

تاریخ جنبش کارگری ایران، فصل هشتم

از 1350 تا قیام بهمن 57

رشد پرشتاب اقتصادی دهه 40 با دامنه بسیار بیشتری در سال های آخر این دهه و نیمه اول دهه 50 ادامه پیدا کرد. در برنامه توسعه چهارم رژیم شاه (1347 - 1352) شمار کارگاههای بزرگ صنعتی به گونه بسیار بیسابقه ای افزایش یافت. ارزش تولیدات سالانه فقط در حوزه صنعت از 182 میلیارد و 900 میلیون ریال در سال 1347 به 334 میلیارد و چهارصد میلیون ریال در نخستین سال دهه پنجاه و به 438 میلیارد ریال در سال 1352 رسید. در طول همین فاصله، میزان ارزش اضافی تولید شده توسط توده های کارگر فقط در بخش صنعت از 64 میلیارد ریال به بیش از 101 میلیارد ریال در سال سوم اجرای برنامه و 167 میلیارد ریال در سال انتهای آن جهش نمود. متوسط رشد تولیدات صنعتی در فاصله 1347 تا 1352 نرخ حیرت انگیز سالانه 21% را پشت سر نهاد و میزان اضافه ارزش های این حوزه در طول همین مدت 250 درصد رشد کرد. سرمایه گذاری اعم از داخلی و خارجی در قلمروهای گوناگون اقتصادی رکورد همه دوره های پیشین را شکست و حجم سرمایه ثابت پیش ریز در کل بخش ها از 36 میلیارد و 500 میلیون ریال در سال 1347 به 54 میلیارد ریال در سال 1350 و به 73 میلیارد و 500 میلیون ریال در سال 1352 افزایش پیدا کرد. سهم سرمایه ثابت پیش ریز در حوزه صنعت نیز طی همین دوره از 5 میلیارد و 600 میلیون ریال به 8 میلیارد و 700 میلیون ریال در سال 49 و حدود 12 میلیارد ریال در سال 1352 رسید. تعداد مراکز صنعتی دارای 50 کارگر به بالا رشدی غول آسا یافت و از مرز 6625 گذشت.(1)

در میان این واحدها، شمار بنگاههای تولیدی که بیش از 3000 کارگر را استثمار می کردند بسیار بالا بود. غول های صنعتی عظیمی مانند «ایران ناسیونال»، «جنرال موتورز»، «ایرانا»، «گروه صنعتی بهشهر»، «کفش ملی» و مراکز مشابه نیز بعضاً 8000 تا 10000 کارگر داشتند. میزان رشد تولیدات در حوزه های مختلف صنعت برای کل دهه 40 نیز حالتی خیره کننده به خود گرفت و رقم آن در صنایع فلزات اساسی از 88 میلیون ریال به 40 میلیارد و 529 میلیون ریال، در صنایع مواد غذایی از 16 میلیون و نهصد هزار ریال به 41 میلیارد و 779 میلیون ریال و در کل حوزه صنعت از حدود 50 میلیارد ریال به نزدیک 243 میلیارد ریال بالا رفت.(2) فقط گروه صنعتی شهریار در شروع دهه 50 بیش از 600 هزار تن آهن آلات تولید نمود و کفش ملی و ایران ناسیونال شروع به صادرات وسیع محصولات ساخت خود نمودند. متوسط نرخ رشد اقتصادی دوره پنج ساله برنامه چهارم 11,8 درصد شد، زوال روستاها ادامه یافت و 5 میلیون برده مزدی جدید به فروشندگان نیروی کار در حاشیه شهرهای بزرگ اضافه گردیدند.(3)

ارقام بالا در عین حال، افزایش برق آسای شمار نفوس توده های طبقه کارگر در این برهه زمانی چند ساله را به روشنی تصویر می کنند. جمعیت کثیر چندین میلیونی که در شروع دهه 50 در مراکز مختلف کار و تولید، در مناطق گوناگون کشور به ویژه قطب های بزرگ صنعتی مانند تهران، کرج، تبریز، قزوین، اصفهان، اهواز، آبادان مشهد و شیراز کار می کردند و زیر فشار وحشیانه ترین میزان استثمار، محرومیت و اشکال عدیده سیه روزی ها قرار داشتند. انسان های نفرین شده ای که همراه با افراد خانواده خود بالغ بر 70 درصد جمعیت روز کشور را تشکیل می دادند. در باره وضع زندگی آنها، پیش تر به اختصار توضیح دادیم، اما آنچه از آغاز این دهه بیش از هر چیز و مهم تر از همه

چیز مهر قدرت خود را بر سیر رخدادهای تاریخی روز جامعه حک می کرد رشد روزافزون و از پاره ای جهات بدون سابقه مبارزات کارگران بود. جنبش کارگری ایران تا آن روز دو دوره متلاطم مالمال از اعتصاب، اعتراض و میدان داری را در کارنامه خود داشت، اما آنچه در این دهه رخ می داد، در قیاس با هر دو دوره مذکور، از برخی تفاوت های فاحش خیر می داد. چگونگی وقوع اعتصابات، مبارزات و ابعاد مستمراً رو به افزایش آن ها در این سالها را پائین تر مرور خواهیم کرد اما تمایزاتی که اشاره شد، در جای خود بسیار مهم و درس آموز هستند. به همین خاطر باید بر روی آنها درنگ نمود. این تفاوت ها عبارت بودند از:

1. منظور از دو دوره اعتلای پیشین جنبش کارگری، فاصله زمانی میان سال های 1320 تا کودتای سیاه 28 مرداد 1332 و پیش تر از آن دوره چند ساله بین 1920 (1299 خورشیدی) تا استقرار دیکتاتوری آکنده از وحشت و دهشت رضاخانی است. در هر دوتای این فواصل تاریخی، اعتصابات، جنب و جوش ها و خیزش های کارگران بسیار بیشتر از آنکه جریان زلال قهر خودانگیخته طبقاتی توده های کارگر علیه سرمایه و سرمایه داران باشد، میدان دخالت احزاب برای استحاله این مبارزات و شورش ها، به ساز و کار تسویه حساب های جاری با رقبای حاکم یا اپوزیسیون بود. موضوعی که در جاهای دیگر این کتاب به تفصیل در باره اش بحث کرده ایم و بازگویی آن ها چه بسا ملال آور باشد. جنبش کارگری تهاجمی و پردامنه نیمه اول دهه 1350 خورشیدی در این گذر هیچ تشابهی با هیچ کدام دوره های مذکور نداشت. در این چند سال و به طور مشخص در همین نیمه نخست این دهه هیچ رویکرد بالای سر کارگران هیچ نقشی در سازماندهی اعتصابات یا سایر شکل های جنبش آنان، به هیچ میزان ایفاء نمی نمود. حزب توده دوران کمای چند دهساله ناشی از ضربات روزهای کودتا را طی می کرد!! و حتی در چهارچوب رفرمیسم ارتجاعی خود هیچ کاری در میان کارگران انجام نمی داد. فعالین کارگری طرفدار یا عضو حزب، اگر هم احیاناً فعالیتی داشتند، این کار را صرفاً به مثابه افراد مجزا و بدون ارتباط تشکیلاتی انجام می دادند. دامنه تلاش این عده نیز از هیزم بیاری سندیگاهای ماوراء ارتجاعی دست ساخت ساواک فراتر نمی رفت. هیچ یک از دو سازمان چریکی روز نه فقط هیچ تأثیری بر جنبش کارگری نداشتند که اساساً از هیچ شانسی برای هیچ شکل اثرگذاری بر فراز و فرود مبارزات جاری توده های کارگر برخوردار نبودند. «سازمان مجاهدین خلق» چه در شرائطی که هنوز به مذهب می آویخت، چه در پروسه گسست از ارتجاع اسلامی و چه به ویژه بعد از پایان این پروسه، درصد بالایی از اعضای خود را راهی کارخانه ها می کرد اما حضور این عده در میان کارگران هیچ ربطی به هیچ نوع تلاش یا برنامه ریزی برای شرکت در مبارزات روز کارگران و تأثیر بر سیر حوادث درون کارخانه ها نداشت. سازمان چریکهای فدائی خلق حتی به همین حضور فیزیکی بدون هیچ نقش نیز رغبتی نشان نمی داد و هیچ کاری در این زمینه نمی کرد. در طول این سالها گروههای بسیار کوچکی که هویت خود را با «کار آرام سیاسی میان کارگران» تعریف می نمودند اینجا و آنجا به کارخانه ها می رفتند، از میان آنها می توان به محافل مانند، «پروسه، تاکتیک»، «ساکا»، «یکا»، «گاما» و مشابه اینها اشاره کرد. هیچ کدام این محافل نیز در موقعیتی نبودند که حتی در دائره همان جهت گیری های عمیقاً رفرمیستی و واپسگرایی خود قادر به کمکی برای راه اندازی کمترین اعتراض کارگری باشند. ماحصل کلام اینکه در نیمه اول دهه 50 خورشیدی جنبش کارگری ایران پهنه دخالت هیچ حزب، محفل یا سازمان بالای سر خود و مدعی رهبری و مشکل گشایی امور روزمره خود نبود. این جنبش در همین راستا، در هیچ سطح نقش ساز و کار قدرت یا اسب تروای این نیروها برای تسویه حساب با بورژوازی حاکم یا اپوزیسیون را هم بازی نمی نمود. پیداست که در این دوره نیز هر دار و دسته ارتجاعی بورژوازی به طور قطع برای حداکثر شستشوی مغزی کارگران و تبدیل

جنبش آنها به مرکب قدرت خود تقلا می کرد، اما این نوع جریانات نه فقط هیچ کارگری را به هیچ اعتراض یا حتی نفس کشیدنی تشویق نمی کردند که به اندازه رژیم حاکم از شنیدن نام مبارزه و جنب و جوش توده کارگر وحشت داشتند. پیش از ادامه سخن باید باز هم تأکید کنم که در اینجا همه بحث ما حول وضع جنبش کارگری ایران در 5 سال اول دهه 50 می چرخد، اینکه یک سال پس از آن تاریخ در سال 1356 اختاپوس بورژوازی هار اسلامی بر دامنه فعالیت های سازمان یافته چندین ساله خود بخش عظیمی از این جنبش را می بلعد، موضوع دیگری است که ما در فصل قبلی همین کتاب به اندازه لازم در باره اش توضیح داده ایم. عجلتاً همه حرف بر سر پروسه مبارزات کارگران و میدان داری های جنبش کارگری در چند سال ابتدای این دهه است. در این دوره کوتاه هر چه بود خود کارگران بودند، شالوده هر اعتصابی توسط خود کارگران ریخته می شد، هر شورش و خیزشی از سوی توده کارگر برنامه ریزی می گردید و جامه عمل می پوشید. نیروی سازمانده هر اعتراض و اعتصابی مجموعه هماهنگی از فعالین کارگری و سایر همزنجیران آنها بودند. هیچ صدر و ذیل و بالانشین و سرکرده ای وجود نداشت، فعالان جنبش و آحاد توده طبقه کارگر دست در دست هم داشتند، آنها برای مبارزه متحد روزمره گوش به زنگ دستورات صادره هیچ قدرت ماوراء خود نبودند، بلکه از درون مجاری واقعی زندگی، کار، استثمارشوندگی، ستمکشی یا کلاً مشترکات عینی طبقاتی به هم پیوند می خوردند. تجربه داران به کسانی که فاقد تجربه بودند می آموختند. آنان که بیشتر می دانستند به افرادی که کمتر می دانستند یاد می دادند. کل دانش ها و تجارب موجود تار و پود جنبش جاری می شد و آموزش های حاصل هر اعتصاب زادراه سازماندهی بهتر مبارزات بعدی می گردید.

2. وسعت، کثرت، طول مدت اعتصابات و همپیوندی توده های کارگر به هیچ وجه قابل قیاس با دو دوره پیش نبود. بسیار بعید است بتوان کارخانه یا حتی کارگاه نه چندان بزرگی را در شهرهای مختلف، به ویژه در مراکز مهم صنعتی پیدا کرد که کارگران آن در نیمه اول دهه 50 چند یا حداقل یک بار چرخ کار و تولید را از کار باز نداشته باشند. منحنی وقوع اعتصابات مستمراً سیر صعودی داشت. در سال 53 «وزارت کار» رژیم شاه تصریح کرد که هر کارگر ایرانی در طول این سال 3 بار دست به اعتصاب زده است. رقمی که آن روز حتی در مقیاس بین المللی به یک رکورد می ماند. اعتصابات در پاره ای موارد به درازا می کشید، کارگران مقاومت صاحبان سرمایه در مقابل خواسته های خود را با طولانی کردن هر چه بیشتر مبارزات پاسخ می دادند، شمار اعتصابات سه هفته ای یا حتی بیشتر در واحدهای صنعتی دارای چند هزار کارگر کم نبود. یکپارچگی و اتحاد کارگران در جریان مبارزه توجه همگان را به خود جلب می نمود. همه کارگران در اعتصاب شرکت می کردند و به طور معمول، همدل و همراه تا تعیین تکلیف نهائی خواسته های خویش ادامه می دادند.

3. یک تفاوت بسیار فاحش دیگر این دوره با دو دوره قبل، ابعاد خفان و سرکوب مبارزات کارگران توسط رژیم شاه بود. در هر دو برهه تاریخی 1320 تا 1332 و نیز سال های قبل و بعد کودتای سیاه سوم حوت جنبش کارگری قطعاً سرکوب می گردید اما فراموش نکنیم که در آن دوره ها، تشننت حاد درون ساختار قدرت رژیم ها در یک سوی و حضور گسترده توده های میلیونی معترض در پهنه معادلات اجتماعی روز، کم یا بیش بر ماشین قهر نظامی سرمایه لگام می زد، در نیمه نخست دهه 50 وضع اساساً چنین نبود. رژیم شاه خود را در ستیغ اقتدار و ثبات می دید، از حمایت همه جانبه امپریالیست های امریکائی و کلاً غربی برخوردار بود. با اردوگاه شوروی و همه کشورهای اروپای شرقی رابطه اقتصادی و سیاسی تنگاتنگی داشت. هیچ خطری از هیچ کجای دنیا تهدیدش نمی نمود. به رغم درهمرفتگی بسیار عمیقی که با بورژوازی ایالات متحده و حاکمان این کشور داشت، برای نظریه پردازان روسی و

سیاستگذاران این قطب نیز نیروی دست به کار تحول سوسیالیستی ایران قلمداد می شد!! در خاورمیانه و حوزه خلیج، حرف اول را می زد و نقش ژاندارم یکه تاز منطقه را ایفاء می کرد. در فاصله مرزهای داخلی، هر روز بیش از روز پیش، خطر احتمالی یا خیالی توسعه نفوذ دو سازمان چریکی چپ را از سر خود رفع می نمود. هیچ صدای مخالفی از هیچ اپوزیسیون رسمی و پیشینه دار بورژوازی به هیچ میزان آزارش نمی داد و نوحه و زاری های ملامت جویانه سرمایه داران زیادت خواه پان اسلامیت نه فقط هیچ دردمندی برایش پدید نمی آورد که به حل و فصل مشکلات مهم دامنگیرش از جمله چالش کمونیسم و خطر جنبش کارگری کمک هم می کرد. رژیم در چنین موقعیت مساعدی سیر می نمود و بر همین اساس از تمامی توان لازم برای سرکوب مبارزات توده های کارگر برخوردار بود. قتل عام وسیع کارگران جهان چیت در سال 1350 و توده کارگر عاصی کارخانه نساجی شاهی در سال 1354 فقط نمونه هایی از سبعیت های رژیم شاه علیه جنبش کارگری در این سال ها را به نمایش می نهاد.

4. دامنه مطالبات، ظرفیت پیکار و عزم دستجمعی کارگران برای اعمال فشار بر بورژوازی، یکی دیگر از تمایزات بارز این دوره در قیاس با دوره های پیشین بود. افزایش دستمزدها محور اساسی جنگ و ستیزها را تعیین می کرد، مسائلی مانند، سهم بیشتر در « سود ویژه» کارخانه ها، اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، غرامت سختی شرائط کار، کمک هزینه تأهل و اولاد و بالا بردن میزان آنها، همگی اجزاء متشکله همین خواست بودند. صاحبان سرمایه و رژیم شاه برای تنزل بهای نیروی کار طبقه کارگر تا سطح شبه رایگان، به هر دسیسه و جنایتی دست می یازیدند. آنها مزد محقر روزانه کارگران را شقه شقه می کردند و برای هر شقه آن پرونده ویژه ای تنظیم می نمودند. این کار مجال همه عوامفریبی ها در یک سوی و سلاخی هر چه ددمنشانه تر دستمزدها در سوی دیگر را به اندازه کافی برایشان فراهم می ساخت. در حالی که حاصل جمع کل این شقه ها به هیچ کجای معاش روزانه فروشندگان نیروی کار نمی رسید و توده کارگر در فقر غوطه می خوردند، این چنین القاء می شد که گویا آنها از حق و حقوق فراوانی برخوردار هستند!! نه فقط دستمزد که انواع حقوق و مزایاها را دریافت می دارند!! طرح پاره پاره کردن مزدها سواى القاء این فریب ها به بورژوازی امکان می داد تا جبهه مقاومت خود در مقابل خواست افزایش دستمزد را هر چه بیشتر طولانی گرداند، آنسان که به جای یک خاکریز در سنگرهای متعددی به مقابله با این خواست بپردازد. به طور مثال اگر زیر فشار مبارزات کارگران مجبور به قبول چند ریال افزایش بر میزان اعلام شده مزدها گردد، در رابطه با کمک هزینه تأهل و اولاد یا «سود ویژه» و «پاداش ماهانه» و مانند این ها، از قبول هر گونه افزایشی ابا و ورزد. طرح مذکور همین مشکل را از جهت دیگری نیز بر کارگران تحمیل می کرد، توده های کارگر برای اینکه چند ریالی بر بهای نیروی کار خود بیافزایند مجبور می شدند، به جای قبول هزینه های یک اعتصاب تمامی عواقب و خسارات احتمالی و گاه حتمی چندین دور مبارزه و اعتراض را پذیرا گردند.

سرمایه داران و رژیم سلطنتی سرمایه از همه این راهکارها و ترفندها برای مقابله با خواست افزایش دستمزد توده کارگر دست می زدند، اما سطح انتظار کارگران به طور مستمر روند رشد می پیمود. رونق بازار انباشت، وضعیت اشتغال کامل و نیاز گسترده بورژوازی به نیروی کار نیز این روند را تقویت می کرد. با اینکه میلیون ها فروشنده جدید نیروی کار بر جمعیت پیشین طبقه کارگر اضافه شده بود اما سرمایه داران به ویژه در مراکز بزرگ صنعتی، انسانهای در جستجوی کار را از هم می دزدیدند. صاحبان شرکت هایی مانند ایران ناسیونال، ایرانا، گروه صنعتی بهشهر و رنا، با راه اندازی گروههای خاص در جاده های قدیم و جدید کرج یا ساوه مهاجرین تازه وارد روستاها را سوار مینی بوس نموده و به کارگزینی کارخانه های خویش منتقل می ساختند. سرمایه داری در وسیع ترین سطح به نیروی کار احتیاج داشت و توده های کارگر شاغل بدون هراس زیاد از خطر بیکاری، خواست های اقتصادی خود و

در رأس آن‌ها افزایش دستمزد را طرح و برای تحقق آن مبارزه می‌کردند. زیر فشار همین مبارزات بود که میزان مزدها مخصوصاً از سال 1353 به صورت غیررسمی تا حدود قابل توجهی بالا رفت. وزارت کار رژیم شاه بر روی نازل ماندن سطح دستمزدها حداکثر سرسختی را نشان می‌داد. افزایش سالانه بهای نیروی کار را با تمامی توان کنترل می‌کرد و میزان آن را حتی از نرخ تورم جاری پائین‌تر اعلام می‌نمود. صاحبان سرمایه اما با مشاهده چشم انداز بسیار وسوسه‌انگیز انباشت و حصول سودهای نجومی در یک سوی و زیر فشار احتیاج به کارگر و سرکشی مبارزات کارگران در سوی دیگر به مزدهای بالاتر از مصوبه وزارت کار رژیم تن می‌دادند. به طور مثال در سال 1354 در حالی که حداقل دستمزد مصوبه دولت هویدا برای کارگران ساده به 160 ریال در روز نمی‌رسید، مزد رسمی روزانه در غالب کارخانه‌های جاده کرج از 200 ریال بیشتر بود.

نکات بالا به عنوان شاخصهای وضعیت مبارزات کارگران در این دوره، فاز بسیار نیرومندی از سرمایه‌ستیزی خودپو و خودانگیخته توده‌های کارگر را در معرض انظار قرار می‌داد. تمامی مراکز کار و تولید میدان جدال خودجوش دو طبقه اساسی جامعه سرمایه‌داری بود. کارگران علی‌الظاهر و به زعم رایج چپ‌لنینی، مبارزه سیاسی نمی‌کردند!! اما آنها درگیر مبارزه طبقاتی بودند و هر سطح مبارزه طبقاتی در عین حال یک مبارزه سیاسی است. چپ‌لنینی کل دار و ندار مبارزه سیاسی را در رژیم ستیزی دموکراتیک فراطبقاتی خلاصه می‌کند و هر شکل یا هر سطح مبارزه طبقاتی کارگران را به خاطر اینکه تحت رهبری یک حزب سیاسی نیست، یا با هدف مستقیم سرنگونی یک دولت و آوردن دولت دیگر بورژوازی صورت نمی‌گیرد غیرسیاسی نام می‌گذارد!! اما آنچه کارگران ایران در دهه 50 انجام می‌دادند نه فرار از مبارزه سیاسی بلکه اجتناب خودجوش از رژیم ستیزی رادیکال نمایانه بورژوائی بود. آنها مستمراً با قوای سرکوب‌یکی از درنده‌ترین رژیم‌های تاریخ سرمایه‌داری دست و پنجه نرم می‌کردند و این کار را در بطن مبارزه علیه شدت استثمار و توحش سرمایه، برای کاهش فشار این استثمار و به عنوان جزء لاینفکای پروسه جدال خود با طبقه سرمایه‌دار و مناسبات بردگی مزدی به پیش می‌بردند. سرمایه‌ستیزی توده کارگر در اینجا قطعاً ابتدائی، فاقد بلوغ و عمیقاً آسیب‌پذیر بود، با همه اینها یک چیز را فراموش نکنیم. مبارزات کارگران در این دوره بارقه‌های طبقاتی ضد سرمایه‌داری به مراتب بیشتری در قیاس با مبارزات سیاسی بسیار پر سر و صدای آنها در پشت سر حزب توده در فاصله سالهای 1320 تا 1332 دارا بود. جمعیت عظیم کارگری که صفوف طولانی میتینگ‌های سیاسی حزب توده را پر می‌ساختند و عظمت می‌بخشیدند، کل قدرت پیکار خود را ارمغان تسویه حساب بخش‌های مختلف ارتجاع بورژوازی با هم می‌کردند، اما جنبش کارگری نیمه نخست دهه 50 چنین نمی‌نمود. این قدرت را ولو در سطحی بسیار نازل تار و پود ترمیم و بهبود موقعیت بسیار فرسوده خود در مقابل طبقه سرمایه‌دار می‌کرد. در اینجا شاید اشاره به یک واقعه تاریخی مشابه و زاویه نگاه مارکس به این حادثه، حاوی درس‌هایی باشد. در سال 1844 میلادی چند هزار کارگر در شیلیسای آلمان با طرح خواست افزایش دستمزد دست به اعتصاب زدند، سرمایه‌داران در مقابل مطالبه توده‌های کارگر مقاومت کردند، قوای سرکوب معمول علیه کارگران وارد میدان شد و با توسل به قهر و سرکوب، اعتصاب را در هم شکست. در آن زمان مارکس همراه با دوستش «روگه» نشریه معروف «سالنامه فرانسوی - آلمانی» را منتشر می‌ساختند. روگه مقاله‌ای نوشت و اعتصاب کارگران شیلیسیا را به خاطر فقدان بار سیاسی آن کم‌اهمیت خواند. وی اصرار داشت که این گونه اعتصابات به دلیل سیاسی نبودن بر اوضاع جاری آلمان تأثیری نخواهد گذاشت!! مارکس با خواندن مقاله روگه اولاً به همکاری خود با وی پایان داد و ثانیاً اساس نظرات روگه را به باد انتقاد گرفت. او در نقد خویش به مقایسه میان اعتصاب کارگران

شلیسیا با مبارزات سیاسی همزنجیران انگلیسی آن‌ها پرداخت و خیزش نخست را مهم‌تر، تعیین‌کننده‌تر و اثرگذارتر از اعتراضات سیاسی کارگران انگلیسی ارزیابی کرد. ماحصل کلام مارکس این بود که بحث بر سر داشتن یا نداشتن آگاهی سیاسی نیست. آگاهی کارگر باید طبقاتی و سلاح جنگ وی برای تغییر ریشه‌ای عینیت موجود باشد. مارکس اضافه کرد که اعتصاب اقتصادی کارگران شلیسیا تا آنجا که به رشد و پرورش این آگاهی کمک می‌کند بسیار اثرگذار و ارزنده است، در حالی که مبارزات سیاسی توده کارگر انگلیس به دلیل فقدان بنمایه طبقاتی لازم قادر به هیچ‌جا به جایی اساسی در اوضاع روز آن کشور نیست. (4)

این سخن مارکس مثل همه حرف‌های دیگرش کلید درک یکی از آشوب‌زده‌ترین مسائل مورد کشمکش درون جنبش کارگری جهانی است. کارگران می‌توانند غواصان چیره‌دست بحر بیکران سیاست باشند، با بیشترین آگاهی سیاسی نیرومندترین رژیم‌ها را سرنگون سازند، انقلاب پشت سر انقلاب راه اندازند و سرانجام پس از همه این تاخت و تازها ورشکستگان به تقصیر، مفلوک، سردرگم و از همه لحاظ مات‌کارزار طبقاتی گردند. این سرنوشتی است که بخش‌های عظیمی از طبقه کارگر بین‌المللی در طول قرن بیستم در آسیا، امریکای لاتین، افریقا و اروپای شرقی آن را تجربه کرده است. رویه دیگر ماجرا نیز درس آموز است. توده‌های کارگر می‌توانند گسترده‌ترین جنبش‌ها را برای تحمیل مطالبات اقتصادی، رفاهی و اجتماعی خود بر بورژوازی سازمان دهند، می‌توانند خیره‌کننده‌ترین پیروزی‌ها را در این قلمروها به دست آرند اما باز هم بازندگان سرگردان، زبون و مستأصل مبارزه طبقاتی باشند. در این زمینه نیز سرنوشت طبقه کارگر اروپای شمالی و غربی و کل امریکا بهترین مصداق است. آنچه مارکس به درستی بر آن تصریح داشت جوهر سرمایه‌ستیزی مبارزه کارگران در تمامی حالت‌های اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، فرهنگی و کل قلمروهای زندگی اجتماعی بود. خیزش کارگران شلیسیا برای «روگه» پدیده بی‌اهمیتی تلقی می‌شد زیرا شعارهای تغییر قدرت سیاسی حاکم را بر سپهر وضعیت روز آلمان نمی‌کوبید، اما مارکس بالعکس در پیچ و خم همان جنبش اقتصادی بارقه‌های صف آرائی خودپوی طبقاتی توده کارگر در مقابل سرمایه را مشاهده می‌کرد، او حتی حمله کارگران کارخانه به ماشین‌ها در اعتراض به بیکار شدن خویش را حمله آن‌ها به سرمایه می‌دید. چرا چنین می‌اندیشید و حادثه مذکور را این‌گونه به نظر می‌آورد؟ پرسشی است که پاسخش مهم است و به ویژه در بحث حاضر ما حائز اهمیت بسیار است.

شورش کارگران شلیسیا اسیر رفرمیسم راست‌سندیکالیستی نبود و برای دموکراسی طلبی میلیتانت بورژوائی هم هیچ‌تره‌ای خرد نمی‌نمود. رژیم ستیزی بدون بنمایه ضدیت با سرمایه را اهمیت نمی‌داد، دنبال عریضه نویسی و بستن دخیل به شرع و عرف و حقوق و مقررات و دولت بورژوازی هم نبود. هزاران کارگر علیه آنچه سرمایه بر سرشان می‌آورد می‌شوریدند، سرمایه‌داران در تلاش برای بالا بردن هر چه بیشتر بارآوری کار اجتماعی و استثمار وحشیانه‌تر نیروی کار ماشین‌آلات مدرن را وارد پروسه تولید می‌ساختند، توده کارگر بیکار می‌شد، به ورطه گرسنگی و فقر می‌افتاد، بانی و باعث این بیکاری و خواری هیچ‌چیز سوای سرمایه نبود اما سرمایه لباس ماشین‌آلات تن داشت و در شخصیت سرمایه‌دار ظاهر می‌شد. کارگران بدون هیچ‌توسل به قانون و قرار و مدنیت و مذهب و وعظ و اندرز و حقوق سرمایه و صرفاً با اتکاء به قدرت تعیین‌کننده طبقاتی خویش به ماشین‌آلات و از این طریق به سرمایه حمله می‌کردند و مارکس همین حمله را جلوه شفاف سرمایه‌ستیزی خودجوش کارگران می‌دید و بر روی بالیدن و شاخ و برگ کشیدن و بلوغ آن محاسبه می‌کرد. چیزی که قطعاً نیازمند دخالتگری خلاق، آگاه، افق‌دار و نقشه‌مند فعالین اندرونی جنبش کارگری و انسان‌هائی مانند خود مارکس بود. تمامی ماجرا و مباحث بالا در مورد وضعیت مبارزات طبقه کارگر ایران، در نیمه نخست دهه 50 خورشیدی هم صدق می‌نمود. در اینجا هم کارگران

عریضه نگاری نمی کردند. به قانون، ناموس نظم، شریعت و حقوق سرمایه توسل نمی جستند. بالعکس دقیقاً از قدرت طبقاتی خود آغاز می نمودند. این قدرت را وارد میدان می ساختند. در این راستا، برخی وقت ها تاکتیک های بسیار مسخره ای را هم به کار می گرفتند، مثلاً وقتی از زمین و آسمان آماج شبیخون قوای قهر و سرکوب رژیم سلطنتی بورژوازی واقع می شدند، ناگهان اینجا و آنجا عکس شاه را بر دست بلند می کردند!! کارگران مسلماً کار بسیار غلطی انجام می دادند، اما تصور بسیار نادرستی است اگر فکر کنیم که آنان با این کار، روی به دولت و قدرت و قرار و سلطنت سرمایه می نهادند، آنها به طور واقعی دست به چنین عملی نمی زدند، بالعکس تمثال کریه خدای قهر و کشتار و سببیت سرمایه را خشت و خاشاک معماری خاکریز مقاومت خود در برابر ارتش درنده سرمایه می ساختند. آنها به عمل و اگره دژخیم یا شستشوی مغزی شده سرمایه می گفتند که شما از بشریت چیزی نمی دانید، هر چه خوی و خلق انسانی است از وجودتان رخت بر بسته است، آلت فعل و مطیع بدون اراده شاه سرمایه می باشید و ما با وقوف کامل به همه اینها، از عکس همین اختاپوس، برای دفع تهاجم شما و برای اثبات سرسپردگی و قیح شما استفاده می کنیم. جنبش کارگری ایران در این دوره کاملاً بی افق، پراکنده، ضعیف و آسیب پذیر بود. در عرصه ارتقاء سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود به هستی آگاه ضد کار مزدی، هیچ اندوخته قابل اتکائی به نمایش نمی نهاد. حدود 80% کارگران سواد خواندن و نوشتن نداشتند. دیدن روزنامه در دست یک کارگر بیشتر به عجایب باور نکردنی می ماند. جهل و خرافه در میان خانواده های کارگری بیداد می کرد. دانش سیاسی و حتی اجتماعی توده کارگر پائین بود. محافظه کاری، قناعت پیشگی، سیاست گریزی، وحشت از رژیم و ساواک بسان خوره تار و پود هستی اجتماعی آن ها را می خورد. همه این معضلات، کاستی ها و فروماندگی ها وجود داشت، اما همزمان جنبش کارگران در همه مراکز کار و تولید، بدون اینکه دنباله رو هیچ نیروی ماوراء خود باشد، بدون آنکه نقش اسب تروای این یا آن اپوزیسیون بورژوازی را ایفاء نماید و بدون اینکه در منجلاب رفرمیسم منحط راست سندیکالیستی غوطه خورد سرکشی می کرد و پیش می تاخت. مطالباتش را مطرح می نمود، اعتصاب می کرد، بزرگترین تراست های صنعتی را از چرخش باز می داشت. رود عظیم اضافه ارزش ها را از جریان فرو می انداخت، قدرت خود را اعمال می نمود و به ضرب همین قدرت بسیاری خواست های خود را بر درنده ترین سرمایه داران و دژخیم ترین رژیم های سرمایه تحمیل می نمود.

جنبش کارگری نیمه اول دهه 50 خورشیدی در ایران، با این مختصات از ظرفیت بسیار مساعدی برای بالیدن و ارتقاء به یک جنبش آگاه طبقاتی و سوسیالیستی برخوردار بود. اما وقوع این رخداد ساز و برگ های فراوانی می خواست که هیچ کدام وجود نداشت. پیش از هر چیز و مهم از همه چیز به فعالین آگاه اندرونی اثرگذاری نیاز داشت که شناوران ماهر شط خروشان مبارزه طبقاتی باشند، فعالینی نه در بالای سر کارگران بلکه به عنوان آحادی از آنان، نه در لباس دانشوران طبقات دارا که در سلک توده فروشنده نیروی کار، نه حزب نشین مأمور سربازگیری که عضوی ارگاتیک از جنبش جاری، نه با سر اردوگاه که اهل پیکار ضد کار مزدی، نه نمازگزار قبله سرمایه داری دولتی که آشنا به افق الغاء بردگی مزدی، نه سندیکالیست که پرچمدار سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری، نه لنینیست که ادامه دهنده راه مارکس، نه رژیم ستیز خلقی که سرنگونی طلب ضد سرمایه، نه دست به کار شقه شقه کردن جنبش کارگری و آویختن هر جزء آن به رفرم طلبی و دموکراسی جوئی فریبکارانه بخشی از ارتجاع بورژوازی که صاحب عزم جزم برای سازمانیابی شورائی توده وسیع طبقه کارگر علیه تمامی اشکال ستم و دیکتاتوری و سببیت سرمایه داری و بالاخره نه مشتاق تعویض و تبدیل نوع دولت و نظم و برنامه ریزی سرمایه که فعال آگاه جنبش امحاء رابطه خرید و فروش نیروی کار، جنبش کارگری نیمه نخست دهه 50 برای اینکه ببالد و برای اینکه بر متن و در بطن رویدادهای لحظه، به

لحظه روزش فاصله پر از بیچ و خم و سنگلاخ میان سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی تا ضد سرمایه داری آگاه مارکسی و کمونیستی را طی کند به جمعیت مصمم و فداکاری از این فعالین اندرونی احتیاج داشت. نیاز دوم بسیار حیاتی جنبش برای طی این مسیر گسست کامل آن از همه گمراهه های سر راه مبارزه طبقاتی توده های کارگر بود. گمراهه های حفاری شده توسط هر دو طیف رفرمیسم راست سوسیال دموکراتیک و اشکال بسیار پرتنوع رفرمیسم چپ نمای لنینی که کل جنبش کارگری جهانی روز را در مصادره خود داشتند و نقش سد مهم سر راه هر جهتگیری واقعی کمونیستی لغو کار مزدی پرولتاریای بین المللی را بازی می کردند. جنبش کارگری نیمه اول دهه 50 در ایران بدون گسست بالا و بدون چرخیدن بر ریل واقعی جنگ ضد سرمایه داری هیچ سرنوشتی سوای آنچه برایش رخ داد نمی توانست داشته باشد. هنوز که هنوز است هیچ جزء کوچک یا بزرگ چپ ایران یا دنیا قبول ندارد که آنچه از اواخر سال 56 به بعد در شکل جنبش گسترده، سراسری و توده ای وارد خیابان های کل شهرهای ایران شد و راه سرنگونی رژیم شاه را پیش گرفت، همین جنبش کارگری نیمه اول دهه 50 بود. جنبشی وسیع و نیرومند که همه جا، در تمامی کارخانه ها، مناطق خارج محدوده شهرها و مراکز مختلف کار و تولید حضور داشت. جنبشی که با این تنه بسیار نیرومند، فاقد شعور آگاه ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی بود. جنبشی که در طول چند سال پر توان و پرشکوه علیه سرمایه جنگید اما این کار را نه با هستی آگاه طبقاتی و نه با سر بیدار کمونیستی که به حکم تضاد سرشتی خودجوش، سرکش و طاغی در هستی طبقاتی خود انجام می داد. چنین جنبشی با چنین وضعیتی چند گام این طرف تر در شرائطی که سرمایه داری ایران به ورطه بحران کوبنده اقتصادی افتاد قادر به یافتن هیچ راهی به سوی هیچ افقی برای غلبه بر وضع موجود نمی شد. باید راهی می جست و وقتی که خود غرق در فروماندگی مفرط از عهده این کار بر نمی آمد، ارتجاع هار بورژوازی سازمان یافته اسلامی مترصد فرصت بود که با بیشترین آمادگی لازم به سراغش می رفت. عنان اختیارش را می قاپید، سوار موج آن می شد و به عرش قدرت می تاخت. در این باره بعداً به تفصیل صحبت خواهیم کرد. عجالتاً کارنامه پیکار این دوره کارگران را بیشتر مرور کنیم.

کارگران و طوفان پرموج اعتصابات

شورش کارگران جهان چیت

کارخانه جهان چیت در شهر کرج قرار دارد. سرمایه دار صاحب شرکت محمد صادق فاتح یزدی بود که سوای این مؤسسه، غول های صنعتی فراوانی را در مالکیت خود داشت. چای جهان، روغن نباتی جهان، نخ سازی جهان، سردخانه جهان، روغن موتور جهان، لاستیک سازی آرمه، شرکت آبادانی جهان، بافندگی جهان، بنگاههای متعدد کشاورزی و دامداری جهان و لیست بلند بالائی از این صنایع و کارخانه ها همگی به او تعلق داشتند. فاتح هزاران کارگر را استثمار می کرد. فقط شمار کارگران جهان چیت از 2000 بالاتر بود. شدت استثمار در تمامی بنگاهها و شرکت های تحت مالکیت وی سر به مرگ می سود. او برای تشدید باز هم افزونتر این استثمار دست به هر توحشی می زد. خیل کثیر انسان بیکار و گرسنه را از یزد، شهر زادگاه خود به سوی تهران کوچ می داد تا نیروی کار این نفرین شدگان جهنم سرمایه را به بهائی حتی نازل تر از بهای شبه رایگان کارگران حومه های تهران بخرد و آماج استثمار وحشیانه خود قرار دهد. با سلاح فریب دین به جان مفلوک ترین، گرسنه ترین و مستأصل ترین کارگران زن می افتاد و آن ها را در سوزان ترین و کشنده ترین شرائط کاری، با طولانی ترین روزانه های کار می فرسود و از هستی ساقط می ساخت. سطح دستمزد کارگران در همه کارخانه های وی، از جمله در جهان چیت بسیار پائین بود. در

چنین وضعی، 2000 کارگر این کارخانه تصمیم به اعتراض و اعتصاب گرفتند. آن ها در 6 اردیبهشت سال 1350 خواستار افزایش دستمزد شدند و 3 روز به سرمایه دار جنایتکار مالک شرکت فرصت دادند تا خواست آنها را محقق سازد. فاتح با بی تفاوتی متفرعانه چندش باری که خاص همه کارفرمایان به ویژه اسلام سالاران آنهاست نه فقط هیچ تمایلی به هیچ میزان افزایش مزدها نشان نداد که دنیائی تهدید و تحقیر و قهر ضد بشری را هم بر سر کارگران آوار کرد. روز 8 اردیبهشت پایان موعد اولتیماتوم بود و کارگران با دیدن واکنش مالامال از نخوت و نفرت سرمایه دار، شیپور شروع اعتصاب را به صدا در آوردند. صاحب کارخانه مطابق معمول از قوای سرکوب رژیم سلطنتی سرمایه استمداد نمود و در یک چشم به هم زدن شمار کثیری ژاندارم برای خفه کردن صدای کارگران وارد محیط کارخانه شدند. ژاندارم ها با توسل به زور و قهر و تهدید به کشتار کوشیدند تا اعتصاب کنندگان را به سر کار باز گردانند اما کارگران ولو نه همیشه، ولی تاریخاً، در غالب رخدادها، به ویژه بر سر بزننگاه های مهم، ثابت نموده اند که میان مرگ خفت آمیز ناشی از گرسنگی و تسلیم در یک سوی و مرگ ساز و برگ مقاومت و پیکار طبقاتی در سوی دیگر دومی را انتخاب می کنند.

توده کارگر جهان چیت نیز دقیقاً چنین کردند. آنان ایستادند و با مقاومت خود صحنه ای بسیار پرشکوه از نبرد نابرابر میان سرمایه و کار را به نمایش گذاشتند. قوای سرکوب بر تهدید و توحش خود افزود و متقابلاً کارگران آماده راهپیمائی گردیدند. 2000 کارگر در طول جاده کرج - تهران به سوی «وزارت کار» دولت سرمایه راه افتادند. ظاهر ماجرا این بود که آنان می روند تا از دست سرمایه دار جنایتکار صاحب کارخانه به دولت درنده سرمایه داری شکایت کنند!! در اینکه کارگران اسیر این توهم بودند جای حرفی نیست، اما یک چیز را نباید از یاد برد. اگر همان موقع از جمعیت انبوه کارگران عازم وزارت کار رژیم می پرسیدی که واقعاً از این امامزاده انتظار معجزه ای دارند؟! 80 درصد آنها قطعاً به طنز می گفتند: « آری می رویم تا شکایت دزد را پیش رئیس دزدان بریم»!! با همه اینها کارگران می رفتند و همین کار نادرست را انجام می دادند!! چرا؟ پاسخ دشوار نیست. آنها علیه سرمایه عاصی بودند، فشار قهر سرمایه زن و کودکانشان را به گرسنگی و مرگ تهدید می نمود، باید مبارزه می کردند و چه جای تعجب که راه و رسم درست مبارزه علیه سرمایه داری را نمی دانستند. جنبش آنها از لحظه پیدایش تا آن روز توسط رژیم های حاکم و دولت های بورژوازی سرکوب و توسط احزاب بالای سر آنها و داعیه دار رهائی بشر، از گمراهه ای به گمراهه دیگر رحل اقامت افکنده بود.

بیش از 2000 کارگر راهپیمائی اعتراضی خویش را به سمت شهر تهران ادامه دادند. در هر دو سوی جاده ای که پیش می رفتند کارخانه پشت سر کارخانه قرار داشت. واحدهای صنعتی بسیار بزرگی که در هر کدام صدها و هزاران کارگر مشغول تولید اضافه ارزش و سرمایه برای سرمایه داران بودند. گزارش های بعدی نشان می داد که از میان این کارگران عده ای با شنیدن صدای همزنجیران معترض خود از پشت دیوارها، با احساس درد مشترک و رنج همگانی آماده پیوستن به صف آنها می گردیدند. بعضاً این کار را می کردند و درست به همین دلیل کارفرمایان و حراست کارخانه ها دستور به بستن تمامی درهای ورودی و خروجی کارخانه ها دادند. با همه این ها بر اساس خبرهای آن روزها در طول دقایق راهپیمائی، کارگران نسبتاً زیادی به صورت تک تک و پراکنده به صف اعتراض کنندگان ملحق گردیدند. شمار این عده باز هم مطابق گزارشات همان روزها به 1000 نفر بالغ شد. قوای سرکوب با مشاهده این وضع احساس فروماندگی نمود و ضمن تماس با مراکز قدرت نظامی رژیم تقاضای اعزام نیروی بیشتر کرد. کارگران در ادامه راهپیمائی به منطقه موسوم به کاروانسراسنگی رسیدند و در همین جا بود که حدود 1000

سرباز، تحت فرماندهی صاحب منصبان مزدور، سوار بر کامیون های ارتش منفور شاهنشاهی راه را بر توده معترض کارگر بستند. مسلسل ها به سینه بردگان مزدی سرمایه نشانه رفت و راهپیمایان با اراده استوار آماده مقاومت شدند. کارگران با سنگ و کلوخ به جنگ مسلسل ها شتافتند و در لحظات نخست توانستند صفوف مزدوران را به عقب رانند. جنگ مغلوبه شد، فرماندهان آدمکش ارتش با کسب جواز از مقامات بالا دستور قتل عام صادر کردند. صف بسیار طولانی کارگران گلوله باران گردید. عده زیادی کشته شدند و شمار بسیار زیادتری زخم های سنگین برداشتند. آمار کشتگان آن روز از 20 نفر بالاتر رفت. وجیهه الله حشم فیروز، حسن نیکوکار و علی کارگر از جمله کشته شدگان بودند. کارگران از ادامه راهپیمائی باز ماندند، آنها قهراً و به زور سرنیزه پراکنده شدند، شکست خوردند و اگر چه ظاهراً چند ریالی به دستمزدهای آنان اضافه گردید اما به خواست خود نرسیدند.

شورش کارگران جهان چیت و کشتار آنها در روزهای وقوع رویداد بحث های گوناگونی را در درون رژیم شاه، در میان توده های وسیع طبقه کارگر، در سطح جامعه به طور کلی و در درون سازمانهای چریکی مسلح دامن زد. فردای روز کشتار، عباس هویدا نخست وزیر وقت رژیم درنده سلطنتی سرمایه، به طور ضمنی اعلام داشت که برای مقابله با موج مبارزات کارگران باید چاره ای دیگر اندیشید. او در همان روز از طرح راه حل خویش یا راه حل بخشی از ارتجاع بورژوازی هار حاکم دریغ نکرد. ماحصل حرف هویدا این بود که کارگران باید صاحب سندیکا گردند و کشمکش ها از هر جنس و در هر سطح خفته و آرام در درون سندیکاها و اتحادیه ها حل و فصل گردد. تعبیر زمینی این سخن نیز بسیار صریح و آشنا بود. اینکه باید سندیکاها و اتحادیه هائی پدید آیند، سد راه شکل گیری مبارزات کارگران شوند و کار سرکوب جنبش کارگری از این طریق نیز سوای اعمال قهر نظامی دنبال گردد. طبقه کارگر ایران از کشتار همزنجیران جهان چیتی خود نه فقط هیچ وحشتی به دل راه نداد که از فردای همان روز بر دامنه و عمق و شدت مبارزات خود افزود. آنها از آنچه روی داده بود نه هراس و واهمه که مبرمیت مبارزه و شکوه جان دادن در پروسه جبری پیکار علیه استثمار را آموختند و به هم یاد دادند. سازمانهای چریکی در تحلیل واقعه، پرونده «مصادره به مطلوب» را از بایگانی منطق ارسطویی بیرون آوردند و خطاب به توده های کارگر فریاد زدند که همه چیز گواه درستی حرفهای ماست. همه راهها بسته است و توسل به مبارزه قهرآمیز چریکی تنها راه است!! آنها بعدها کوشیدند تا با انجام عملیاتی، کارگران را متوجه وجود خویش و درستی راه خود سازند. سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در روز بیستم مردادماه سال 1353 محمصدق فلاح یزدی سرمایه دار منفور و سفاک کارخانه را به جرم کشتار کارگران هدف گلوله قرار داد و به قتل رساند. سازمان مجاهدین خلق نیز در بهار همین سال پاسگاه کاروانسراسنگی را که از جمله مراکز نظامی شریک در کشتار توده های کارگر بود با بمب منفجر ساخت. در سطح جامعه توده های ناراضی عاصی نسبت به قتل عام کارگران ابراز نفرت کردند و بالاخره بورژوازی هار دینی اپوزیسیون مثل همیشه کرکس وار بند بند حادثه را ساز و برگ ارتزاق بسیار کثیف و شوم خود ساخت. در عمق وجود خود به رژیم جنایتکار شاه «نازشت» می گفت و گلوله های داغ حاکمان طبقه خود را حق مسلم هر کارگر معترض می دید، در همان حال می کوشید تا خون کارگران قربانی را سرخاب چهره کاسبکار خود سازد و با سرزندگی بیشتر به باج خواهی از رقیبان طبقاتی پردازد.

در ماههای بعد از خیزش کارگران جهان چیت و در فاصله سال های 50 و 51 اعتصابات مهم دیگری در برخی از مراکز بزرگ صنعتی کشور رخ داد. کارگران 24 کارخانه مجتمع کفش ملی موسوم به «پارک ملی» در همین فاصله زمانی نخستین اعتصاب بزرگ دهه 50 خود را آغاز کردند. حدود 9000 کارگر در اعتراض به کمی دستمزدها و با

طرح خواسته های معیشتی و اقتصادی خود دست از کار کشیدند. «ایروانی» سرمایه دار صاحب شرکت و شرکای ژاپنی وی کوشیدند تا در مقابل اعتراض کارگران مقاومت کنند و از قبول خواست های آنان سر باز زنند. صاحبان سرمایه از ژاندارمری و قوای سرکوب رژیم، برای بازگرداندن توده کارگر به سر کار، کمک خواستند. نیروی انتظامی در وسیع ترین سطح وارد میدان شد. کارگران دست به مقاومت زدند و با یکپارچگی لازم بر حصول مطالباتشان پای فشردند. اعتراض چند روز به طول انجامید و سرانجام صاحبان سرمایه به سطح نازلی از مطالبات اعتصاب کنندگان تن دادند. هر مبارزه ای که کارگران در داخل هر کارخانه ای شروع کردند، حتی مستقل از حدود دستاوردهایش، بر گسترش شور اعتراض میان سایر همزنجیران آن ها تأثیر جدی به جای گذاشت. بورژوازی با هدف بهره گیری حداکثر از زیر ساخت های اقتصادی موجود و برنامه ریزی بیشترین کاهش هزینه های تولید که راهکار لازم دستیابی به بالاترین ارقام سود را تعیین می کرد، عظیم ترین مقادیر سرمایه را، در محدوده جغرافیائی معینی، در فاصله میان تهران و کرج در حواشی سه جاده مهم مواصلاتی این دو شهر پیش ریز کرده بود. در سراسر این منطقه تراست های بزرگ صنعتی و کارخانه های دارای چند هزار کارگر، دیوار به دیوار همدیگر، یک زنجیره سراسری مراکز کار و تولید را تشکیل می دادند. اخبار آنچه در هر فابریک رخ می داد، به سرعت در واحدهای تولیدی دیگر می پیچید و کارگران از چند و چون آن اطلاع می یافتند. سوی این، کثیرترین بخش جمعیت فروشنده نیروی کار شاغل این کمپانی ها، عصرها بعد از یک یا دو شیفت متوالی کار روزانه، راهی حلیی آبادها، زورآبادها، یافت آباد ها، خاک سفیدها، شمیران نوها و کومه نشین های مشابه دیگر می گردیدند، در آن محله های شلوغ و متراکم کارگری در دیدارهای رایج روزمره، در صف نانوائی ها، به گاه انتظار در کنار شیرهای عمومی آب برای حمل آب شرب مصرفی، در ایستگاه وسائط ایاب و ذهاب کارخانه ها و جاهای دیگر سفره دل پیش هم باز می کردند. درد و رنج، استثمار، حقارت، ستم و فلاکت مشترک را برای هم بازگو می نمودند و هر کدام هر آنچه را که خود و همزنجیرانش، در محیط کار، در اعتراض به مصیبت های بی انتهای دامنگیرشان انجام داده بودند با هم نجوا می کردند. همگی آحاد هستی اجتماعی واحدی بودند، ریشه ستمکشی، فقر، محرومیت، بدبختی ها و سیه روزیهای آنان از نقطه واحدی، از قعر وجود سرمایه می جوشید. همگی حالت آتشفشان خشم علیه آنچه سرمایه بر سرشان می آورد را داشتند. تمامی تار و پود زندگی آن ها مصالح انتقال اخبار شرائط کار، استثمار و مبارزات آنها بود. گزارشات مربوط به اعتصابات و رویدادهای جاری هر کارخانه از همه این راهها، نسبتاً سریع در گوش کارگران مراکز کار دیگر می پیچید. این خبرها به همان دلیل که پژواک اعتراض متحد علیه استثمار و درد و رنج همگن بود، به هر کجا که درز می کرد، شور مبارزه و خیزش را هم با خود می برد و مشتعل می ساخت. اعتصابات در این دو سال، به ویژه در کارخانه های محور کرج- تهران، شروع به افزایش کرد اما بسیار سریع به سایر نقاط کشور نیز شاخ و برگ کشید.

«گروه صنعتی شهریار» در استان خوزستان کارخانه بزرگ دیگری بود که در همان سال 1351، بخش هائی از آن با موج مبارزات کارگران دچار تعطیلی گردید. این شرکت به سرمایه داران بسیار ذینفوذ خارجی و داخلی تعلق داشت. کمپانیهای «Filip Brothers» امریکائی و (Demac) آلمانی دو سهامدار خارجی آن بودند. علی رضائی، لاجوردی، ناصرالدین گنجه ای، علی زاده و فرمانفرمائیان مالکان ایرانی آن را تشکیل می دادند. بیش از 2000 کارگر در 5 بخش بزرگ شرکت با نامهای شهریار، شهداد، شهپر، شهاب و شهباز به صورت بسیار وحشیانه ای استثمار می شدند. کل مجتمع به عنوان حلقه مهمی از صنعت فولاد کشور، در زمره مراکز استراتژیک صنعتی قرار

داشت و رژیم شاه بر روی نقش آن در چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی، محاسبات جدی باز می کرد. تولید سالانه اش در سال 51 از مرز 600 هزار تن آهن آلات و 40 هزار تن شمش آهن فراتر رفت. سهم قابل توجهی از فولاد مصرفی کشور در همین جا تولید می شد. شاه هر سال یک بار از شرکت دیدار می نمود و علی رضائی در آستانه هر سفر آن جلاد، بخش تازه ای به مجتمع می افزود. محیط کار کارخانه تحت تأثیر این شرایط ویژه، به شدت امنیتی و آکنده از خفقان و هراس و رعب بود. کارگران مثل همه جاهای دیگر ایران، نازل ترین میزان دستمزدها را دریافت می نمودند. حتی در سال 1351 میزان مزد رسمی جوشکاران، فرزکاران و آنان که کار فنی می کردند فقط 12 تومان در روز بود. حداکثر دستمزد روزانه کارگران متخصص، به 30 تومان نمی رسید. کارگران ساده فقط 8 تومان در روز دریافت می کردند. شرایط کار از همه لحاظ مرگ آور بود. ورقه های طولانی و عریض آهن گداخته با بیشترین سرعت با حرارت 1200 درجه سانتی گراد، از کوره ها خارج و روی ریل ها سرازیر می شد. عده ای کارگر شمش ها را از طریق دستگاهها کنترل می کردند و همزنجیران دیگر آنها بدون هیچ فوت وقت با انبر و ابزار اولیه دستی کلاف می نمودند. ابتلا به کوری و امراض کبدی و انواع بیماریهای لاعلاج، سرنوشت محتوم بسیاری از آنها در همان سالهای نخست کار در شرکت بود. خیلی ها نیز به دلیل فقدان هر گونه وسائل ایمنی لازم و وقوع مکرر سوانح محیط کار جان خویش را از دست می دادند. رضائی، سرمایه داران امریکائی و آلمانی شریک وی و رژیم شاه از ترکیب قومی توده های کارگر بهره برداری های جنایتکارانه کاپیتالیستی به عمل می آوردند و از فارس و عرب و لر و کرد بودن آنها برای جلوگیری از مبارزات متحدشان علیه سرمایه سود می جستند. سرمایه داران برای ایجاد تفرقه میان کارگران به این حد بسنده نمی کردند. همه تلاش خود را به کار می بردند تا بردگان مزدی ایرانی و غیرایرانی را نیز در مقابل هم قرار دهند. به اولی ها حتی با داشتن تخصص های لازم دستمزد ماهیانه ای معادل 600 تومان پرداخت می نمودند، دومی ها با همان سطح سواد و توانائی فنی، مزدهای بسیار بیشتری دریافت می نمودند. (5)

همه مسائل بالا برای توده کارگر شاغل کارخانه نقش باروت انفجار را بازی می کرد. در سال 51 کاسه صبرها لبریز شد. کارگران فنی آماده اعتراض شدند. اینان علی العموم کسانی بودند که یک دوره آموزشی فشرده چند ماهه را در رابطه با پروسه تولید شرکت، در کشور آلمان در پیشینه خود داشتند. از سطح پائین دستمزدها و تحمل حقارت ها عاصی بودند. صبح یک روز با طرح خواست های خویش دست از کار کشیدند، اعتصاب آن ها از پاشنه آشیل های بسیار مهمی رنج می کشید. مقدم بر هر چیز اسیر ناآگاهی ویرانگر بودند، نیاز کارفرمایان به تخصص خود را به جای آنکه سلاح کارزار جمعی بینند، وسیله ای برای متمایز نمودن خود از همزنجیران بی تخصص و گرفتن امتیاز از صاحبان سرمایه پنداشتند. آنها به عنوان فعالین جنبش طبقه خود وارد پروسه کارزار نشدند، به منافع سکتی و گروهی خویش و تفاوت های موهوم خود با همزنجیران دل بستند. در همین راستا برای همراه ساختن 2000 کارگر کارخانه دست به کار کوشش و چاره اندیشی نگردیدند، به سراغ استثمار و درد و رنج مشترک طبقاتی و آتش قهر مشتعل از آن نرفتند، بر روی همه اینها خط کشیدند و با این کار کل قدرت پیکار خود را در ورطه توهمات بی پایه از دست هشتند و بدون پشتوانه لازم اعتصاب را آغاز کردند. در آن روزها طبقه کارگر ایران در سطحی نسبتاً قابل توجه از وجود و کارکرد این تندیس بسیار زیانبار، فرساینده و شکست ساز رنج می برد. تندیس که حساب شده از سوی سرمایه داران تقویت می شد و به عنوان سلاحی علیه جنبش کارگری مورد سودجویی قرار می گرفت. مالکان کارخانه ها عده ای از کارگران را که سواد و مهارتی داشتند از صف همزنجیران جدا می کردند. در پاره ای موارد اسم و رسم کارمندی برایشان جعل می نمودند، مدال تمایز با توده های کارگر به گردنشان می آویختند و از همین طریق بر پیکر یکپارچگی

و اتحاد طبقاتی آن‌ها شمشیر می‌کشیدند. در خیلی جاها حتی از آن‌ها می‌خواستند تا در سالن‌های مختلف کار، نقش عمله و اگره‌ها سرمایه را ایفاء کنند. با سختگیری، کنترل و نظارت هیستریک موجب سرعت، شدت و سختی کار کارگران شوند و در خدمت تشدید هر چه وحشیانه‌تر استثمار آنان قرار گیرند. سرمایه‌داران به همه این شیوه‌های بشرستیزانه طبقاتی برای وارد نمودن ضربات کاری بر جنبش کارگری توسل می‌جستند. کارگران فنی گروه صنعتی شهریار نه فقط در زمره دومی‌ها نبودند که در مبارزه علیه سرمایه و سرمایه‌داران عزمی جزم داشتند. معضل مهم آنها بی‌توجهی به ضرورت بسیج جمعی و متحد توده‌های طبقه خویش برای اعتصاب و کارزار و تأکید بر خواسته‌های مشترک بود. آنان بدون این تدارک و انجام کارهای لازم دست از کار کشیدند. کارفرمایان مطابق معمول در مقابل خواست کارگران ایستادند و همزمان باز هم به رسم و سنت دیرین کل بورژوازی، از قوای همه‌جا حاضر سرکوب سرمایه کمک طلبیدند. سازمان جهانی ساواک در یک چشم به هم زدن وارد میدان شد. لیستی طولانی از اتهامات را ساز و برگ شبیخون و تهاجم نفرت‌بار خود نمود. به کارگران اخطار داد که اینجا حاشیه خلیج و کنار حساس‌ترین مرزها است!! اعتصاب کار دشمنان است!! به سر کار باز گردید، در غیر این صورت نابود خواهید شد!! کارگران راه مقاومت پیش گرفتند و بر مطالبات خود پای فشردند اما نیروی مبارزه آنان به گونه‌ای که دیدیم، اندک و قدرت سرمایه عظیم و اختاپوسی بود. عده‌ای دستگیر شدند و آماج بدترین شکنجه‌ها و تهدیدها قرار گرفتند. سرمایه‌داران و رژیم از همه راه‌های دیگر هم برای به شکست کشاندن اعتراض متوسل گردیدند، تلاش نمودند تا از تعطیلی کار جلوگیری کنند و در این راستا از هیچ سبیتی دریغ ننمودند. قابل توجه است که به رغم تساهل فاحش اعتصاب‌کنندگان در تدارک مبارزه جمعی و بسیج همراهان، اعتراض آنان با حمایت قابل توجه هم‌زنجیران آنها در تمامی بخش‌های کارخانه برخوردار شد. با این همه اعتصاب به خواسته‌های خود نرسید و کارگران زیر فشار شبیخون نیروهای دژخیم رژیم شاه مجبور به عقب‌نشینی و شروع کار شدند.

اعتصاب بزرگ کارگران کارخانه «ایرانا»

ایرانا از جمله واحدهای عظیم صنعتی بود که بیش از 5000 کارگر را مورد استثمار وحشیانه قرار می‌داد. کارخانه از دو بخش تشکیل می‌شد. بخش چینی دو شیفت در روز کار می‌کرد و هر شیفت 1500 کارگر را سلاخی می‌نمود. بخش تولیدی نیز به لحاظ روزانه کار و شمار شیفت‌ها همین وضعیت را داشت. در هر کدام شیفت‌ها 1000 کارگر کار می‌کردند و استثمار می‌شدند. هر دو بخش برای هر شیفت، حداقل 4 ساعت اضافه کاری اجباری بر گرده کارگران بار می‌نمود. به این ترتیب روزانه کار به طور واقعی و به صورت اجباری 12 ساعت بود. ایرانا هر سال میلیون‌ها تن کاشی چینی، موکت، ملامین، پلاستیک، پشم سنگ و خیلی چیزهای دیگر تولید می‌نمود و سود سالانه آن سر به فلک می‌زد. شرایط امنیتی و پلیسی بسیار فرساینده‌ای بر فضای کارخانه مستولی بود. تمامی تدابیر لازم اتخاذ می‌شد تا حتی ارتباط متعارف کارگران در محیط کار به حداقل ممکن تقلیل یابد. در همین راستا حتی درهای ورودی و خروجی بخش‌های مختلف را به فاصله‌های دور از هم تعبیه و نصب کرده بودند. سرمایه‌دار صاحب شرکت «اریه» نام داشت. با دولت اسرائیل، سرمایه‌داران امریکائی و دربار پهلوی نرد عشق می‌باخت، تمامی کارگران با نفرت تمام به وی، به فرزندانش و به ناصر ساسانی مدیرعامل شرکت نظر می‌انداختند.

کارگران ساده در شروع کار فقط 11 تومان در روز دستمزد داشتند که با محاسبه 4 ساعت اضافه کاری اجباری در بهترین حالت به 164 ریال می‌رسید. کل 5000 کارگر کارخانه از این وضع، به ویژه از سطح نازل مزدها ناراضی

بودند و همگی برای دست زدن به اعتراض، در نوعی آماده باش اعلام نشده به سر می بردند. در خرداد سال 1352 نجوای نارضائی ها شروع به بالیدن و طغیان کرد. توده های عاصی دردهای کهنه را فریاد زدند و به جستجوی راه چاره افتادند. نتیجه روشن بود. باید اعتصاب می کردند و آماده انجام همین کار شدند. کارفرمایان و عوامل رژیم خیلی زودتر از شروع کارزار، ماجرا را استراق سمع کردند و با همه قوا مترصد ممانعت از وقوع اعتصاب گردیدند. روز دوشنبه ششم خرداد کارت چند تن از کارگران فعال تر را باطل کردند و با هدف ایجاد رعب و وحشت حکم اخراج آنان را بر در و دیوارهای شرکت نصب نمودند. تأثیر توطئه اما کاملاً بر عکس شد. خشم ها بیش از پیش به جوش آمد و فردای آن روز تمامی نقشه های صاحبان سرمایه نقش بر آب گردید.

ساعت 7 بامداد روز هفتم خرداد 1352 هنوز ماشین ها به کار نیافتاده بودند که خروش قهر کارگران از تمامی سالنها در فضا پیچید. در یک چشم به هم زدن قریب 3000 کارگر شیفته روز دست از کار کشیدند، چرخ تولید سود عجالتاً از چرخش باز ماند و سرمایه داران بسیار هاج و واج شاهد صحنه ای شدند که حتی تا دقایقی پیش تصورش را هم نمی کردند. «هدایت» مدیر فنی بخش چینی کوشید تا مثل همیشه راه لفظ بازی پیش گیرد، کارگران در پاسخ کتک مفصلی نثار وی کردند. آنها عاصی بودند و پس از طرح مطالبات خود در محیط کار منتظر پاسخ ماندند، همزمان چند نفر هم، همه جا راه افتادند تا «اریه» و «ساسانی»، صاحب شرکت و مدیر عامل او را پیدا کنند و به سرنوشت هدایت مبتلا سازند. کمتر از نیم ساعت نگذشته بود که 17 کامیون بزرگ ارتشی با یک گردان متشکل از 500 سرباز مسلح به مسلسل و تفنگهای ژ-3 وارد فضای کارخانه شدند. فرمانده قوای سرکوب بدون فوت وقت شروع به تدارک حمله کرد. قبل از هر چیز عده ای از عمله و اکره قهر را مأموریت داد تا از محل کار اریه و عوامل وی پاسداری کنند. شمار کثیری سرباز را نیز در فاصله میان دو بخش چینی و تولیدی مسؤل قطع ارتباط کامل این دو بخش ساخت. بر اساس اخباری که در سالن ها پیچید دو تیمسار ارتش با درجات سرتیپی و سرلشکری فرماندهی سرکوب اعتصاب را به عهده داشتند. ارتش جنایتکار شاهشاهی به این ها بسنده نکرد. در همان دقایق نخست به خاطر ایجاد رعب و وحشت و نشان دادن آمادگی کامل برای حمام خون، بکارگیری توپخانه را نیز دستور کار کردند و شمار زیادی توپ در پس دیوار کارخانه مستقر نمودند.

فاز دوم عملیات ارتش بورژوازی با دستگیری، ضرب و شتم و شکنجه توده های کارگر معترض آغاز شد. عده زیادی کارگر را تا سرحد مرگ کتک زدند، آنان را به گروههای متعدد تقسیم نمودند و هر گروه را به صورت جداگانه آماج بیشترین تهدیدها قرار دادند. فرماندهان قوای سرکوب، کل تلاش خود را به کار گرفتند تا کارگران را از ادامه اعتصاب منصرف کنند و راهی سالن های کار سازند. کارگران سرسختانه مقاومت نمودند و از بازگشت به کار امتناع جستند. سرکوبگران دچار احساس فروماندگی و عجز شدند و توسل به درندگی و قهر بشرستیزانه افزون تر را تنها چاره کار خود دیدند. به این فکر افتادند که عده ای کارگر مردد و متزلزل را پیدا نمایند و با ضرب و جرح آنها را مجبور به راه اندازی ماشین ها کنند، شاید از این طریق در اراده مصمم توده های کارگر خلل پدید آید و همین خلل پاشنه آشیل مناسبی برای شکست اعتصاب گردد. تاکتیک توطئه و سبعیت نیروهای سرکوب سرمایه، اما با راهکار چاره ساز هزاران کارگر مبارز در حال اعتصاب، در هم شکسته شد. کارگران در یک چشم به هم زدن تصمیم گرفتند مانع بازگشت به کار همزنجیران از پای افتاده خود شوند. آنها راه برگشت این کارگران را مسدود کردند و برای جلوگیری از تحقق این بخش نقشه دشمن، با نیروهای نظامی حاضر در کارخانه درگیر شدند. قوای سرکوب مجدداً خود را مستأصل دید و به فکر اجرای دسیسه های دگر افتاد. عصر آن روز با یک یورش وحشیانه به صف کارگران

حدود 35 کارگر را دستگیر کردند و آنها را با چشم‌های بسته سوار بر کامیون‌های ارتشی به زندان قزل قلعه منتقل نمودند. با این اقدام روز نخست اعتصاب تا جایی که به شیفت روز کارخانه مربوط می‌شد، به پایان آمد و نوبت شیفت شب رسید. با ورود کارگران این شیفت اعتصاب دست به دست شد و 2000 کارگر شب کار با تشکیل اجتماع و طرح مطالبات خود اعلام داشتند که تا حصول همه خواسته‌ها به مبارزه ادامه خواهند داد. در سراسر شب نیز بربرمنشی قوای سرکوب و مقاومت مصمم کارگران ادامه یافت. اولی‌ها هر چه توانستند تهدید کردند، مجروح و مضروب نمودند. عده‌ای را دستگیر و راهی شکنجه‌گاه ساختند. دومی‌ها نیز بر سر عزم خویش ایستادند، از هر گونه شروع کار خودداری کردند، همدیگر را به پایداری و ایستادگی تشویق نمودند و حمله نیروهای نظامی را با مقاومت پاسخ گفتند. روز چهارشنبه اعتصاب با همان شور و خروش روز قبل ادامه پیدا کرد. عوامل رژیم با مشاهده ایستادگی خشمگین و مصمم 5000 کارگر عاصی باز هم به فکر فرو رفتند و برای چالش ماجرا مترصد اجرای نقشه‌های دیگر شدند. ارزیابی فرماندهان مزدور ارتشی در این روز ظاهراً آن بود که مجرد سرکوب و قهر چاره‌ساز نیست. باید کمی عقب‌نشینی کرد. آنها در صبح همین روز زیر نام پاسخ موافق به خواست کارگران تقریباً همه دستگیرشدگان را آزاد کردند. کوشیدند تا شاید با کارگران گفتگو کنند و آنچه را از طریق تهدید و ارعاب و کتک‌کاری به دست نیاورده بودند، از راه مامشات‌های فریبکارانه به دست آرند. تاکتیک اخیر آنها بالاخره مؤثر افتاد. کارگران آماده مقاومت و ادامه اعتصاب بودند اما مبارزه روز آنها فقط زیر فشار هجوم نیروهای انتظامی قرار نداشت. پاشنه آشیل‌های فراوانی از درون آن را تهدید به شکست می‌کرد. اعتصاب از هیچ میزان سازماندهی و انسجام درونی برخوردار نبود. زمزمه شروع آن از پیش میان کارگران چرخ می‌خورد اما اینکه چه باید می‌کردند، چه مشکلاتی بر سر راه قرار داشت، چگونگی رویارویی با این معضلات و تمامی مسائل دیگر مربوط به پیچ و خم این حرکت برای اکثریت قریب به اتفاق کارگران مبهم و نامعلوم به نظر می‌آمد. در روز سوم، تردید به احتمال پیروزی اعتصاب، بیشترین شمار کارگران را در خود پیچید. خیلی‌ها تیغ اخراج را بر گلوی خود حس کردند و از خطر گرسنه ماندن فرزندانشان به وحشت افتادند. سرمایه‌داران و دولت آنها رد کامل مطالبات کارگران را شالوده‌کار قرار داده بودند و می‌خواستند هر گونه که شده است اعتصاب را بدون پرداخت هیچ ریالی افزایش دستمزد به شکست کشانند. از عصر روز سوم به بعد، اکثریت قریب به اتفاق کارگران خود را در پشت یک بن‌بست با کوله‌بار سنگینی از یأس و تردید مشاهده کردند. دنیای شور و امیدواری و احساس قدرت‌نخستین خیلی سریع جای خود را به سردرگمی و نومیدی و فروماندگی داد. آنها بسیار خوش‌درخشیده بودند اما تلاش لازم برای شناخت دقیق‌تر مشکلات سر راه مبارزه، راه‌های غلبه بر این مشکلات، چگونگی عبور از موانع و شیوه‌های ادامه‌پیکار را با هم گفتگو و شور و مشورت نکرده بودند. تجارب اعتصابات، اعتراضات و شورش‌های پیشین خویش و طبقه خود را ملاط و مصالح‌تعمیق این شناخت و چاره‌گری نساخته بودند، به اعتصاب روز خویش به عنوان حلقه‌ای از زنجیره سراسری مبارزه طبقاتی کل طبقه خود نگاه نمی‌کردند، در فقدان این نگاه به فکر پهن کردن بساط درد دل، همپیوندی، همصدائی و پیکار متحد و مشترک کل توده‌های طبقه خود نبودند، در چنین وضعی مثل همه کارگران دیگر در همه مراکز دیگر کار و تولید، کل ظرفیت و توان پیکارشان به قدرت شمار آحاد خویش در فاصله مرزهای کارخانه محدود می‌ماند. همه این‌ها حلقه‌های اساسی ضعف بودند و به عنوان عوامل مهم شکست ایفای نقش می‌کردند. کارفرمایان با همدستی قوای سرکوب رژیم جنایتکار شاه حکم اخراج 150 کارگر را صادر کردند و همین امر تیر خلاصی بود که به قلب اعتصاب شلیک شد. روزهای دهم تا صبح دوازدهم به دستور صاحبان سرمایه تمامی بخش‌های کارخانه تعطیل گردید و همزمان به همه کارگران اخطار شد که

روز اخیر زمان شروع کار یا تسویه حساب خواهد بود. اعتصاب به انتهای راه خود رسید بدون اینکه هیچ یک از خواست های 5000 کارگر ایرانا را محقق سازد. چند روز پس از شکست مبارزات، در حالی که احساس فروماندگی و نومیدی بیداد می کرد یکی از کارگران کارخانه با نام روح الله مهاجر زیر فشار گرسنگی فرزندانش دست به خودکشی زد و تسلیم مرگ شد. (6)

اعتصاب کارگران « ایران یاسا»

ایران یاسا در زمره نخستین کارخانه های تولید لاستیک خودرو بود. در سال 1347 تأسیس شد و در همان نخستین سال 300 کارگر را استثمار می کرد. حدود 100 تن از این عده را کارگران ژاپنی تشکیل می دادند که به بتدریج باید با کارگران ایرانی جایگزین می شدند. سطح مزدها مطابق معمول بسیار پائین بود. آن قدر پائین که به حداقل تعیین شده توسط وزارت کار رژیم شاه نیز نمی رسید. غالب کارگران چیزی معادل 8 تومان در روز دریافت می نمودند. همه از این وضع ناراضی و آماده اعتراض بودند. اوایل ماه آذر سال 1352 زمزمه تدارک اعتصاب در میان کارگران پیچید. برای این کار همگی با هم متفق القول بودند. در آن روزها صاحبان سرمایه با توصیه ساواک از کارگران می خواستند که سندیکا سازند. دولت هویدا به صورت برنامه ریزی شده و نقشه مند به سرمایه داران تفهیم کرده بود که این کار مسلماً به نفع آنها است. سندیکاها به گونه ای مطمئن تر و کم هزینه تر خطر مبارزات توده های کارگر را از سر آنها رفع خواهند کرد. سیاست ساواک به تدریج در کارخانه های مختلف و پیش از همه واحدهای صنعتی بزرگ لباس اجرا تن می کرد و در هر کجا که هنوز سندیکائی وجود نداشت، از جمله در کارخانه ها و مراکز کار کوچک، کارگران موظف می شدند که از جانب خود نماینده ای تعیین کنند. نماینده به طور معمول منصوب سرمایه دار بود، اما کارفرما می کوشید تا فرد دست چین وی حتی الامکان توهم توده کارگر را هم همراه داشته باشد. خیلی وقتها البته چنین نمی شد و نماینده به اندازه کافی مورد تنفر عموم کارگران قرار می گرفت. در کارخانه ایران یاسا وضع چنین نبود و کسی که سمت نمایندگی کارگران را داشت تا حدود زیادی مورد اعتماد و قبول آنان بود. به همین خاطر چند روز پیش از آغاز اعتصاب از وی خواستند تا استعفا دهد. هدف پیشنهاد آن بود که کارفرما و عوامل رژیم او را محرک اعتراض قلمداد نکنند و به این بهانه وی را از کار بیکار نسازند.

اقدام دوم کارگران طرح مطالبات خود و تعیین مهلت مقرر برای دریافت جواب کارفرما بود. آنان روز هفتم خرداد را به عنوان زمان پایان فرصت اعلام کردند. تصریح نمودند که اگر تا این روز با مطالبه افزایش دستمرد آنان موافقت نشود حتماً کل پروسه تولید را متوقف خواهند کرد. روند وقوع حوادث اما به گونه دیگری پیش رفت. کارگران این مهلت را کوتاه نمودند و صبح روز سوم خرداد 1352 تمامی سالن های کار را در تعطیلی کامل فرو بردند. همه دست از کار کشیدند و بر خواست افزایش دستمزد پای فشرده انداختند. آنان همزمان پلاکاردهای تهیه و در جای معینی از کارخانه نصب نمودند. بر روی این پلاکاردها نوشته بود:

-- « کارگر زیربنای اقتصاد جامعه است.»

-- « پیشرفت اقتصادی به کار کارگر بستگی دارد.»

-- « کارگر مادر صنعت است و فرزند بدون مادر هیچ مفهومی ندارد.»

عبارات بالا را اگر با ملاکهای شناخت و ژرفکاری ضد کار مزدی پرولتاریا کندوکاو کنیم، مسلماً بسیار آشفته، بی سر و ته و فاقد حداقل بار طبقاتی هستند. هیچ نشانه ای از هستی آگاه و شعور بالغ و سرمایه ستیز یک جنبش در آنها دیده

نمی‌شود، از این لحاظ محل ابراد فراوان می‌باشند. اما کارگرانی که آنها را می‌نوشتند و تنظیم می‌کردند، در دنیای واقعی و روی زمین مبارزه طبقاتی همین عبارت‌ها را قالب‌های مناسبی برای بیان رازهای مهمی می‌دیدند. وقتی می‌گفتند کارگر زیربنای اقتصاد جامعه است حرف دلشان این بود که هر چه سرمایه و ثروت و امکانات در دنیاست یگراست توسط آنان تهیه می‌گردد و حاصل مستقیم استثمار ددمنشانه آن‌ها توسط سرمایه‌است. منظورشان از گره خوردگی هر میزان پیشرفت اقتصادی به کار کارگر نیز شکل دیگری از بازگویی همان واقعیت نخست بود. با زبان الکن بدون اینکه راه و رسم واقعی فرمولبندی سیاسی جریان ذهن و فکر خویش را بدانند، فریاد می‌زدند که هر چه تولید می‌شود، هر ارزشی که خلق می‌گردد، هر سرمایه‌ای که به کار می‌افتد، هر کارخانه‌ای که احداث شده است، هر راه و بندر و جاده و راه آهنی که پدید می‌آید و در یک کلام هر چه دنیا را از وجود خود آکنده است، همه و همه مخلوق کار آنها است. در جمله آخر نیز بر همین نقش خویش و آفریننده همه ارزش‌ها و سرمایه‌ها و ثروت‌ها بودن، تأکید می‌ورزیدند. کج پنداری متافیزیکی ابتدال آمیزی است اگر انتظار داشته باشیم که توده‌های کارگر ساقط شده از کمترین میزان آموزش و دانش و امکانات ارتقاء فکری، سرمایه‌ستیزی رادیکال خودجوش طبقاتی خود را بسیار شسته و رفته و آب بندی شده و با انسجام کافی در قالب الفاظ بیچند و تحویل ما دهند. رفرمیست‌های چپ‌نمای ملبس به کمونیسم اسیر همین انگاره‌گرائی دگماتیک مذهب سالار ضد مارکسی هستند، آنان فروماندگی سیاسی توده کارگر از چالش افکار و نظرات مسلط بورژوائی و عجز کارگران از بیان اندیشوار و دانشورانه ضدیت طبقاتی خود با بردگی مزدی را معادل فقدان این ضدیت سرکش خودانگیخته و متضمن تهی بودن کارگر از ستیزه‌جویی رادیکال خودپوی طبقاتی علیه وجود سرمایه تلقی می‌کنند و همین تلقی بی‌اساس را شالوده‌وارونه بافی در مورد تمامی مسائل اساسی و حیاتی جنبش کارگری می‌سازند. کارگران ایران یاسا در خرداد 1352 برای افزایش دستمزدهایشان اعتصاب کردند، زیبایی ماجرا اینجاست که آنان همراه با همین مبارزه برای مزد بیشتر، یگراست نقش خویش در تولید کل سرمایه‌ها و سودها و ثروت‌ها و توسعه‌ها و هست و نیست جامعه سرمایه‌داری را به صاحبان سرمایه و دولت سرمایه‌داری گوشزد می‌نمودند. این مسأله مهم و معناداری بود. موضوعی که در طول تاریخ فقط مارکس آن را با تمامی ژرفنای ماتریالیستی رادیکال پراکسیس درک کرد و مطرح ساخت. او بود که مدح و منقبت «روگه» از رژیم ستیزی فاقد بار ضد سرمایه‌داری کارگران انگلیس را آماج نقد جدی قرار داد و ضمن تأکید بر سطح نازل شعور و آگاهی روز کارگران نواحی جنوب آلمان، یورش آنها به ماشین‌ها را حمله به وجود سرمایه‌خواند، او بسیار خوب می‌دانست که چه می‌گوید، بر خلاف لفظ بازی‌های حزب‌یون طیف رفرمیسم میلیتانت، مطلقاً شیفته جنبش خود به خودی توده کارگر نبود، نه فقط این شیفتگی را نداشت که عالی‌ترین نماد آگاهی و شعور و شناخت واقعی ضد سرمایه‌داری کارگران بود. تفاوت عظیمی که با حزب بازان رفرمیست رادیکال‌نما داشت آن بود که نه در فرمول‌تراشی و عبارت‌پردازی مریخی، بلکه در عالم واقع، در بطن کارزار طبقاتی، در پروسه تغییر ماتریالیستی ریشه‌ای جهان با حداکثر تیزبینی مشاهده می‌کرد که آتشفشان واقعی ستیز با سرمایه در همین جا قرار دارد. همین ضدیت آشتی‌ناپذیر اندرون هستی اجتماعی این طبقه است که باید شعله‌ور و آگاه گردد، جنبش شود، به تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی انسان عصر شاخ و برگ‌کشد، آتشفشان شود و کل وجود تاریخی سرمایه‌داری را نابود سازد. مارکس این را می‌دید و می‌گفت و توضیح می‌داد.

سوسیال‌دموکراسی و لنینیسم ضد آن را به کارگران القاء کردند. آنها صد البته از اینجا شروع نمودند. قبل از هر چیز نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی را دستخوش بدترین تحریف‌ها ساختند، سرمایه‌داری را با سر بورژوازی شکافتند، سوسیالیسم را شکلی از سرمایه‌داری القاء کردند، رژیم ستیزی اپوزیسیون مدار بورژوائی را بر جای

سرنگونی طلبی ضد سرمایه داری طبقه کارگر نشانند. به جای آنکه ریشه زن ستیزی، تبعیضات جنسی و دیکتاتوری هار یا امحاء هر حقوق اولیه انسانی کارگران را در سرمایه بکاوند، در کمبود انکشاف سرمایه داری جستند!! پیکار علیه همه اینها را به جای آنکه حوزه های پیوسته جنگ ضد کار مزدی کنند، عرصه های دموکراسی خواهی مشترک بورژواها و کارگران دیدند!!، از همه این ها مهمتر رهایی پرولتاریا و بشریت را به جای آنکه امر جنبش سازمان یافته شورائی آگاه سرمایه ستیز توده های وسیع طبقه کارگر بینند به احزاب بالای سر این طبقه، احزاب ساز و کار جایگزینی نوعی از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه با نوعی دیگر حواله دادند. سوسیال دموکراسی و کمونیسم خلقی لنینی با این کارها، به عنوان حلقه ای از زنجیره سراسری تحریفها بر روی هر میزان سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی و ماتریالیستی موجود در هستی اجتماعی توده کارگر خط کشیدند و آن را آماج بدترین انکارها قرار دادند. چیزی که نیاز سایر تحریفات و بازگونه پردازیهای آنها بود. اما کارگران در طول تاریخ، همه جا، در بدترین شرائط، زیر فشار هارترین دیکتاتوری ها، هر کجا و به هر میزان که از فشار راه حل پردازی های رفرمیستی، راهبردهای سوسیال دموکراسی، نسخه پیچی های خلق گرایانه لنینیستی و اشکال دیگر کمونیسم خلقی رها بودند، شعله های قهر خودجوش ضد سرمایه داری خود را ظاهر ساختند و آتش این قهر خودپوی را به جان سرمایه انداختند.

به اعتصاب کارگران ایران یاسا باز گردیم. آنها خواست افزایش دستمزد را با ادعای نامه بسیار دست و پا شکسته و بدون هیچ آب بندی دانشورانه، اما با تأکید بر نقش خویش به عنوان خالق کل سرمایه ها و ثروت ها و امکانات و توسعه ها در فضای کارخانه یله کردند و اعلام داشتند که منتظر جواب کارفرما هستند. درست نیم ساعت بعد پاسخ سرمایه از راه رسید. شمار کثیری ژاندارم مسلسل به دست سوار بر یک کامیون که در همان لحظه ورود اجتماع کارگران معترض را از چهار طرف در محاصره خود گرفتند. کارگران بدون هیچ هراس آماده پافشاری بر خواست های خویش شدند. آنها کل تهدید قوای سرکوب را به هیچ گرفتند، ماندند و بر مطالبات خود تأکید کردند، گفتند که خالق کارخانه و سرمایه آن ما هستیم، اگر کل آنچه را تولید می کنیم از ما می گیرید، حداقل درهم و دیناری از آن را برای معاش روزانه خود و فرزندانمان بپردازید. آن روز به پایان آمد و کارگران شیفت شب وارد محیط کارخانه شدند. اینان نیز به سراغ کار و راه اندازی ماشین ها نرفتند، بالعکس ادامه اعتصاب همزنجیران شیفت روز را پی گرفتند. اعتصاب فردای آن روز هم ادامه پیدا کرد. سرمایه داران و قوای سرکوب دولت آن ها به محاسبه خسارت ها پرداختند. زیان روزهای اعتصاب را بالاتر از دو میلیون تومان برآورد کردند و به دنبال این محاسبه بود که راه عقب نشینی پیش گرفتند. اعلام نمودند که دستمزدها را 45 تا 60 درصد بالا خواهند برد. اعتصاب پیروز شد و کارگران به سر کار باز گشتند. چند روز بعد در 14 همان ماه آذر، حاج علی فولادی صاحب و سهامدار اصلی شرکت با هدف خلاصی از خطر اعتصاب بعدی، تعدادی از کارگران فعال و صاحب نقش در مبارزات اخیر را در لیست سیاه قرار داده و حکم به اخراج آنها داد. توده کارگر پیروز در اعتصاب به محض اطلاع از توطئه کارفرما چرخ تولید را در سراسر کارخانه از کار انداخت. حاج فولادی تیرش را بر سنگ دید و دست از پای درازتر از کار خویش ابراز ندامت کرد. به این امید که در فرصتی دیگر شمشیر از نیام کشد و به جان کارگران افتد. (7) در فاصله دو اعتصاب کارگران ایرانا و ایران یاسا اعتصابات متعدد دیگری نیز در کارخانه های پیرامون سه جاده مواصلاتی تهران کرج رخ داد که همگی بر اهمیت بودند. گفتنی است که کارگران دستگیر شده ایرانا به دنبال خلاصی از زندان و بازگشت به محل کار، برای همزمان خود، از هم بندیشان با کارگران اسیر کارخانه های دیگر در زندان قزل حصار می گفتند. آنان در سیاهچال رژیم سلطنتی سرمایه متوجه شده بودند که درست همزمان با روزهای مبارزه 5000 کارگر ایرانا، **جمعیت**

کثیر کارگران 8 واحد صنعتی بزرگ دیگر از جمله دنیای فلز، سیترون، جیب لندور، جهان جیت، زه و شماری دیگر در حال اعتصاب و کارزار بوده اند. تعداد کل کارگران اعتصابی فقط در طول همان چند روز و فقط در محور تهران - کرج از مرز 12000 نفر متجاوز می شد.

در روز 4 بهمن سال 1352 حدود 1500 کارگر «نورد و لوله اهواز» نیز در اعتراض به سطح پائین دستمزدها بیرق اعتصاب افراشتند. آنها روزها در محل شرکت حاضر می شدند، در همان جا اجتماع می کردند، بر مطالبات خود اصرار می ورزیدند اما هیچ ماشینی را به کار نمی انداختند و هیچ تولیدی نمی نمودند. **روز دوم دی ماه همین سال کارخانه ماشین سازی تبریز دستخوش اعتصاب شد. 800 کارگر چرخ تولید را از کار انداختند** و خواهان افزایش مزدها شدند. مبارزات این کارگران چند روز پس از شورش دانشجویان دانشگاه تبریز اتفاق افتاد. در آن سال ها دانشجویان خانواده های کارگری این دانشگاه تلاش می کردند تا اعتراضات ضد رژیم خود را حتی الامکان از فضای محصور دانشکده ها خارج سازند و راهی محله های کارگری کنند، عده ای از این دانشجویان که علی العموم از دو سازمان مسلح چریکی روز هواداری می کردند، در پیشبرد این هدف تلاش زیادی از خود نشان می دادند. آنها اعتصاب را به فرصتی برای بردن شعارها و افشاگری های رژیم ستیزانه خلقی به میان کارگران تبدیل می نمودند و می کوشیدند تا میان خود و مبارزات کارگران حول همین محور پل بندند. شاید به تأثیر از همین جهتگیری دانشجویان بود که 800 کارگر اعتصابی ماشین سازی تبریز نیز خواست آزادی دانشجویان زندانی را در لیست مطالبات اعتصاب قرار دادند. مبارزه کارگران در اینجا به نتیجه ای منتهی نشد. سرمایه داران با سببیت تمام مقاومت کردند. 100 کارگر را اخراج نمودند و 25 کارگر را به زور روانه خدمت نظام اجباری ساختند. دامنه اعتراض توده های کارگر اما هر روز از روز پیش وسیع تر و متلاطم تر می گردید. (8)

2000 کارگر کارخانه «جیب سازی آریا» (شاهین و شورلت) نیز در یکی از ماههای همین سال 1352 دست به اعتصاب زدند. کارگران میان 300 تا 500 تومان در ماه می گرفتند، دستمزد بسیار ناچیزی که کفاف هیچ چیزشان را نمی داد. آنها با طرح خواست افزایش مزدها وارد اعتصاب شدند، مبارزات آنان چند روز طول کشید اما موفقیتی به بار نیاورد. 25 کارگر اخراج شدند. قوای سرکوب با بیشترین توحش وارد میدان گردید و از جهات مختلف راه را بر ادامه اعتصاب مسدود ساخت. (9)

اعتصاب بزرگ کارگران سیترون

خودروسازی سیترون در مالکیت سرمایه داران فرانسوی بود و سهامدار اصلی و مدیر عامل آن آلفرد آیسه نام داشت. این شرکت 1000 کارگر را استثمار می کرد، تا سال 1350 اکثریت قریب به اتفاق کارگران روزانه 85 ریال دستمزد می گرفتند. در سال 52 این رقم به حدود 11 تومان در روز رسید. محصول کار توده های کارگر هر بام تا شام بیش از 50 خودرو «ژیان» بود که فروش آن ها در بازار حدود 900 هزار تومان نصیب صاحب کارخانه می ساخت. بر اساس گزارشات آن روزها از این مبلغ 550 هزار تومان را سود خالص روزانه شرکت تشکیل می داد که 150 هزار تومانش زیر نام مالیات عاید دولت بورژوازی ایران می گردید. دستمزد کل کارگران در روز با محاسبه سود ویژه سالانه، از 17 هزار تومان تجاوز نمی نمود که از یک نرخ استثمار تقریبی 3200 درصدی حکایت می کرد!!

در شروع بهمن سال 1352 کارگران نارضائی عمیق خود از میزان اندک دستمزدها را با هم گفتگو کردند، گفتگوها جدی تر و جدی تر شد و در فاصله زمانی کوتاهی به اراده جمعی مصمم برای شروع اعتصاب تبدیل گردید. کارگران خواست افزایش دستمزد را در قالب بالا بردن میزان « سود ویژه » فرمولبندی کردند. صاحبان سرمایه بر اساس آنچه رژیم شاه زیر همین نام، ساز و برگ فریب توده های کارگر نموده بود هر سال معادل دو ماه مزد، سود ویژه به توده کارگر پرداخت می کردند. اعتصاب خواستار افزایش این بخش دستمزد به میزان 5 ماه در سال شد. کارفرما به 4 ماه رضایت می داد، به این دلیل بسیار روشن که حتی در این صورت هم نرخ استثمار تقریبی بالاتر از 2700 درصد را بر گرده کارگران بار می ساخت. اعتصاب 5 روز به درازا کشید و 1000 کارگر متحد و یکصدا بر 5 ماه سود ویژه پافشاری کردند. آنان همزمان خواستار اخراج رئیس کارگزینی شرکت گردیدند. دلیل این امر اخاذی وی از کارگران و سرقت بخشی از دستمزد اندک ماهانه آنان بود.

ساواک و قوای سرکوب سرمایه و وزارت کار رژیم شاه از همان روز نخست اعتصاب وارد میدان شدند. مأموران وزارتخانه کوشیدند تا در تشدید فضای تهدید و رعب و وحشت، کار نهادهای اختاپوسی همراه را تکمیل نمایند. آن ها بسیار مزورانه همزمانی اعتصاب با بروز کشمکش های مرزی میان رژیم های ضد بشری ایران و عراق را حوزه مانور خود ساختند و بر جریمه شدن کارگران معترض پای فشردند. از کارفرما خواستند که نه فقط خواست کارگران را پاسخ منفی دهد که میزان سود ویژه سالانه را حتی تا یک ماه پائین آرد. وزیر کار شخصاً پای در ماجرا نهاد، نمایندگان کارگران را با اینکه بسیار هم سازشکار بودند مجبور به استعفا کرد. ساواک هر روز 10 تا 12 نفر را زیر شلاق فرساینده ترین و آزار دهنده ترین بازجویی ها قرار داد. عوامل رژیم نمایندگان مستعفی را موظف ساختند که به هر شکلی شده است 1000 کارگر معترض را به ختم اعتصاب راضی سازند. این به اصطلاح نمایندگان زیر فشار ساواک دست به دامان توده همزنجیر خود شدند و بسیار وقیح و بی شرم از آنها خواستند تا 4 ماه سود ویژه را قبول کنند و با «هورا برای شاه»!! اعتصاب را پایان دهند. پاسخ کارگران بسیار دندان شکن، محکم و مالا مال از شجاعت و روحیه مقاومت بود. آنان به طور جمعی در مقابل چشم ساواکی ها و نیروهای انتظامی و عوامل وزارت کار فریاد سر دادند که نه 4 ماه را می پذیریم، نه هیچ هورائی برای شاه بر سر زبان می آریم و نه به کار باز می گردیم. پس از این بود که قوای قهر رژیم بر شدت تهاجم خود افزود. دستگیری ها شروع شد، ضرب و جرح کارگران دستور کار گردید، تهدیدها به اوج رفت. فضای رعب و وحشت بیش از پیش مستولی شد و در چنین وضعی کارگران به همان 4 ماه رضایت دادند و اعتصاب پایان یافت. (10)

اعتصاب کارگران کفش بلا و جم

کفش بلا حدود چند صد کارگر را استثمار می کرد. این کارخانه همراه با کفش سازی دیگر به نام «جم» در مالکیت دو برادر سرمایه دار بود. صاحبان کارخانه ها علاقه بسیار وافری به استثمار مضاعف و مشدد زنان و جوانان داشتند. زنان به این دلیل که زیر تمامی فشارهای فرساینده و کوبنده سرمایه داری به نازل ترین دستمزدها تن می دادند. جوانان نیز بعضاً محصل بودند و در تمامی ماههای تعطیل باید برای امرار معاش کار می کردند، بیشترین شمارشان شب ها به مدرسه می رفتند و روزها توسط صاحبان سرمایه سلاخی می گردیدند. این ها در هر دو حال به دلیل سن پائین محکوم به قبول پائین ترین دستمزدها بودند. پیش تر گفتیم که بورژوازی ایران و رژیم هار سلطنتی سرمایه بهای شبه رایگان نیروی کار کارگران را شقه شقه کرده و برای هر کدام از شقه های متعددش اسم و عنوان و آدرسی تعیین

نموده بودند. مزد، کمک هزینه مسکن، حق اولاد، حق تأهل، سود ویژه، حق اضافه کاری، پاداش، حق کارهای سخت، حق شب کاری و در یک کلام لیستی طویل از «حقوق»!! که حاصل جمع کل آنها بیحقوقی مطلق کارگر یا مزد محقر سنار و سی شاهی او بود. جوانان در سن تحصیل که استثمار مشدد آنها مورد علاقه افراطی کارخانه داران بود چندین قلم از این لیست را دریافت نمی کردند. حق اولاد و تأهل و کمک هزینه مسکن و مانند این ها را نمی گرفتند. در همان حال به دلیل جوانی و قوای جسمی سالم تر بیشتر از همزنجیران مسن خود تولید می کردند و سود و سرمایه تحویل صاحبان شرکت ها می دادند. کفش بلا و جم، کفش وین و سایر کفاهی ها به دلیل همین فشار مضاعف استثمار بیش از برخی مراکز دیگر کار آماج اعتراض و میدان اعتصاب کارگران بودند. یکی از این اعتصابات در بهار سال 1354 روی داد. کارگران و پیشاپیش آنها زنان و جوانان کارگر تمامی ماشین های تولید را از کار انداختند. در محوطه کفش بلا اجتماع کردند و مطالبات خود را به شرح زیر مطرح ساختند.

1. تهیه غذای رایگان توسط سرمایه داران برای همه در سالن غذاخوری کارخانه

2. افزایش مزد تمامی کارگران به میزان 20 ریال در هر روز

صاحبان کارخانه ها به دست و پا افتادند تا اعتصاب را هر چه زودتر پایان دهند. یکی از آنها پشت تریبون رفت و شروع به ورق زدن کارنامه کارگر دوستی خود کرد!! او با عبور از تمامی مرزهای وقاحت گفت که اصلاً مادرزاد سوای تأمین سعادت و رفاه و خوشبختی کارگران هیچ آرزویی نداشته است!! و در طول عمر خود هم هیچ کار دیگری جز این انجام نداده است!! او ادامه داد که شما به سر کار باز گردید و من هم خواسته های شما را جامه عمل خواهم پوشاند!! در همین موقع جوانان کارگر که با شم تیز طبقاتی خویش او را خوب می شناختند و معنا و مفهوم وعده هر سرمایه دار را درک می کردند، پا جلو گذاشتند و گفتند بنویس، تعهد نامه ای تنظیم نما و زیرش را امضاء کن! گفتگو جریان داشت که اردوی وعده و وعیدهای سرمایه دار، از درب ورودی کارخانه ظاهر گردید. او پیش از اینکه طومار طویل کارگر دوستی و عشق ورزی الوهی خویش به کارگران را قرائت بنماید، از طریق تلقن ماجرای اعتصاب را به قوای قهر و کشتار دولت بورژوازی گزارش نموده بود و در حین مرور سطور آن طومار، چشم به راه داشت که آن جانپان هر چه زودتر از راه برسند. ژاندارم ها رسیدند و تفنگ های خود را به چند صد کارگر اعتصاب گر نشان دادند. کارگران فریاد زدند که هیچ ترسی به دل راه نمی دهند، بدون تحقق مطالباتشان به کار باز نمی گردند و حتماً اعتصاب را ادامه خواهند داد. ژاندارم ها شروع به تهدید کردند و کارگران بر مقاومت خود افزودند. عمله و اکره قهر سرمایه وانمود کردند که گویا در صدد جلب توافق کارفرمایان هستند. آنها پس از راز و نیاز با صاحبان سرمایه باز هم به سراغ کارگران آمدند و گفتند که صاحبان شرکت قول می دهند که هر دو خواست شما را محقق سازند. یکی از کارگران فریاد سر داد که ما با این قول ها بسیار خوب آشنائیم. اینها دروغ است، اگر راست می گویند بنویسند و یک سند کتبی به دست ما دهند. ژاندارم ها باز سلاح های خود را نشان دادند و بر طبل تهدید کوبیدند، اما کارگران مصمم بودند که عقب ننشینند. قوای سرکوب دو باره با صاحبان سرمایه مجلس مشورت دائر کرد و سرانجام کارفرمایان شروع به تنظیم تعهد کتبی کردند. پس از این ماجرا کارگران راهی سالن های کار شدند، فردای آن روز شماری از جوانان کارگر خطاب به همزنجیران خویش گفتند باید اعتراف کنیم که گول خوردیم. باور نمودن کلام مشتکی استثمارگر جنایتکار حماقت محض است. سرمایه داران مسلماً به وعده خود پای بندی نشان نخواهند داد و آنگاه که چنین شود - که حتماً خواهد شد - به کجا شکایت خواهیم برد!! آیا به سراغ ژاندارم ها خواهیم رفت!! همان مزدورانی که کارشان کشتار ما با هدف دفاع از منافع صاحبان سرمایه است. آنان مسلماً درست می گفتند. (11)

مبارزات کارگران نفت.

از سال های شروع دهه 50 به بعد حوزه های مختلف شرکت نفت، اعم از مراکز مهم نفتی استان خوزستان یا پالایشگاهها و مؤسسات مستقر در سایر شهرهای ایران بر خلاف دوره های پیش با جنب و جوش های سرکش اعتراضی کارگران نفتگر رو به رو نبود. رژیم در طول این سال ها با برنامه ریزی های بسیار سنجیده و طبیعتاً بشرستیزانه راههای زیادی را برای زمینگیر سازی این بخش جنبش کارگری پیش رو قرار داد و با پیمودن این راهها به موفقیت های نسبتاً زیادی نیز دست یافت. مقدم بر هر چیز توده کارگر را به لحاظ میزان بهای نیروی کار، سطح معیشت و امکانات اجتماعی یا رفاهی چند شقه کرد، قشر نازکی از کارگران به ویژه عناصر با تجربه و دارای پیشینه طولانی کار را با دادن برخی امکانات به ورطه رفرمیسم انداخت، آنها را نیروی ذخیره سندیکا سازی و اتحادیه گرائی کرد و از این طریق مأمور چالش مبارزه و اعتراض کارگران علیه سرمایه داری ساخت. چنین چیزی البته رویای ممنوعه غیرقابل حصولی بود که رژیم شاه و ساواک به عنوان نیروی متمرکز برنامه ریزی نظم سیاسی و اجتماعی سرمایه، در رابطه با کل جنبش کارگری دنبال می کردند. رژیم، نهادهایش و امپریالیست های حامی و پشتیبانش خیلی خوب می دانستند که سرمایه داری ایران با موقعیت و مکان خاص خود در تقسیم کار جهانی سرمایه و به عنوان حوزه پمپاژ عظیم ترین اضافه ارزش ها به شریان حیات سرمایه بین المللی، از عهده انجام این کار بر نمی آید. آنها این را می دانستند و به همین دلیل مسأله را عجالتاً و ضرورتاً تا جائی که می توانستند فقط در رابطه با کارگران شرکت نفت دنبال نمودند. اکثریت غالب کارگران را در همان وضعیت پیشین خود، در برهوت فقر و نداری و انبوه محرومیت ها نگه داشتند، دستمزد ماهانه آنها را حول محور 500 تومان و کمتر کنترل کردند. زیر نام مسکن به پر نفوس ترین خانواده های آنها کومه های محقر دو اطاقه بدون هیچ امکانات دادند، مستمری بازنشستگی آنها را پس از سالیان دراز استثمار شدن از 300 و 400 تومان در ماه بالاتر نبردند، در عرصه دارو و درمان و آموزش و امکانات دیگر آماج بیشترین فشارها و سختی ها قرار دادند. عده کثیری را از کار اخراج نمودند، جمعیت بسیار وسیع تری را زیر نام «بازخرید» با پرداخت دو ماه دستمزد در سال روانه جهنم بیکاری کردند. شمار کارگران اخیر در حدی بود که اهالی خوزستان، اصطلاح «بازخریدی های شرکت نفت» را به مثابه یک نشان هویت برای اسم بردن از آنها در محاورات روزمره به کار می بردند. با بیکارسازی گسترده این کارگران کل فشار کار ناشی از نبود آنها و کمبود نیروی کار را بر گرده همزنجیران دیگرشان سنگین ساختند. رژیم شاه و کارفرمایان شرکت نفت به موازات اعمال این بربریت ها بر اکثریت وسیع نفتگران، عده ای را نشان کارمندی و عناوین دیگر عطا کردند. این بخش را با پرداخت مردهای نسبتاً بالا، دادن اقامتگاه های مدرن در «بریم» و «بوارده» و محلات مشابه، بعضاً مطیع خود ساختند و بعضاً شمشیر سندیکاسازی به دست مأمور جلوگیری از رویش هر جهتگیری خودجوش رادیکال سرمایه ستیز در میان توده کارگر کردند. پروژه اتحادیه آفرینی ساواک در شرکت نفت بیش از هر کجای دیگر جنبش کارگری ایران به ثمر نشست. در اینجا سندیکاهائی تشکیل شد که متمایز با دکه های دیگر سندیکائی مخلوق ساواک برخی امکانات داشت و می توانست جماعتی از کارگران را دور خود جمع کند. این سندیکاها توانست خیال سرمایه داران داخلی، خارجی، رژیم شاه و امپریالیست های شریک را از خطر عروج رادیکال جنبش کارگری در این بخش حساس سرمایه اجتماعی آسوده نماید و عملاً هم برای چند سالی آسوده نمود. واقعیت بسیار تلخ آن است که برنامه ریزی ها جنایتکارانه رژیم شاه و بورژوازی ایران در این گذر و در رابطه با کارگران نفت حداقل تا شروع نیمه دوم دهه 50 مؤثر افتاد. درست در سال هائی که جنبش کارگری ایران همه جا در حال اعتراض، اعتصاب، خیزش و تعرض بود، در دوره ای که

کارخانه ها، هشت تا، هشت تا و بیشتر، با خروش مبارزه کارگران به ورطه تعطیلی می افتادند، سالهائی که اعتصاب از کارخانه ای به کارخانه دیگر سرایت می کرد، آری درست در چنین دوره ای، تمامی مراکز عظیم کشف و استخراج و تولید و پالایش و صدور نفت کم یا بیش به ورطه سکوت غلطیدند و در هیچ کجای آنها، صدای هیچ اعتراض کوبنده و پر دامنه ای به گوش نرسید. رژیم توانست کارگران را شقه شقه کند، دچار تفرقه نماید، یکپارچگی آنها را تا حدود زیادی مختل سازد، قشری را به ممانشات و تسلیم طلبی اندازد. لایه ای را به رفرمیسم سندیکالیستی آویزد و به کمک همه این کارها، نفتگران را، این بخش بزرگ جنبش کارگری ایران را زمینگیر کند. در طول تمامی این مدت 3 اعتصاب در مراکز نفتی رخ داد.

در اسفند 52 کارگران نگهبان شرکت نفت آبادان در اعتراض به سطح بسیار پائین دستمزدها و روزانه کار طولانی، دست از کار کشیدند. آن ها به حداقلی از خواست های خویش رسیدند و به اعتصاب پایان دادند.

دومین اعتصاب باز هم در خوزستان و باز هم در همان ماه اسفند 1352 رخ داد. در روز 23 این ماه عده ای کارگر که از فشار فقر و میزان نازل دستمزدها عاصی بودند، بدون برنامه ریزی قبلی و در دائره نسبتاً محدود مرادوات کاری خود، شروع به اعتراض کردند. کارفرمایان حکم اخراج همه این افراد را که شمارشان به 40 نفر بالغ می شد، صادر نمودند، اما کارگران دست به دامن همزمان خود در قسمت های دیگر شدند و خواستار حمایت مؤثر آن ها گردیدند. حدود 5000 کارگر به این خواست پاسخ مثبت دادند و در این زمان بود که کارگران لیست مطالبات خویش را به شرح زیر اعلام داشتند.

- 30 درصد افزایش دستمزد
- تأمین سرویس ایاب و ذهاب برای همه کارگران در همه نقاط حتی حومه های دوردست
- پرداخت حق سختی کار برای کارگرانی که در ارتفاع 5 متر به بالا کار می کنند.
- پاداش ماهانه برای تمامی کارگران
- دستمزد روز جمعه به کارگرانی که پنجشنبه ها به هر دلیل کار نمی کنند پرداخت شود. این نکته گفتنی است که سرمایه داران پیش تر مزد این روز را در صورت تعطیلی پنجشنبه ها، یا عدم حضور کارگران در روزهای پنجشنبه به هر دلیل از جمله بیماری حاد اصلاً پرداخت نمی نمودند!!
- اعتصاب 5 روز به درازا کشید. نیروهای امنیتی رژیم در محل تجمع کارگران حاضر شدند و بساط تهدید و رعب و ارعاب پهن کردند. ساواک مطابق معمول ملازم قوای سرکوب بود و چند و چون کارش را تعیین می نمود. در روز 26 اسفند یکی از مزدورانش در مقابل اجتماع کارگران معترض شروع به موعظه تهدیدآمیز کرد اما 5000 کارگر اعتصاب کننده او را هو کردند و حرفهایش را به باد سخره گرفتند. کارگران تا روز ادامه اعتصاب موفق به حصول خواسته های خود نشدند، اما در روزهای بعد با بیشتر خواسته های آنها موافقت گردید. (12)
- سومین جنب و جوش زودگذر نفتگران در این مدت، اعتصاب کارگران پالایشگاه تهران در بهار سال 1353 بود. ساواک و نیروهای سرکوب به محض اطلاع از رخداد با بیشترین شتاب خود را به پالایشگاه رساندند و شروع به تهدید و کشیدن خط و نشان کردند. این اعتصاب با دخالت سندیکا بدون اخذ هیچ نتیجه پایان یافت. (13)

اعتصاب کارگران کارخانه شهاب

«شهاب» نماینده تراست صنعتی هیتاچی ژاپن در ایران بود. تلویزیونهای ساخت این شرکت را مونتاژ و روانه بازار می ساخت. در اینجا 300 کارگر از جمله 120 کارگر زن به گونه ای بسیار فرساینده و دردناک استثمار می شدند و مجبور بودند به مرگبارترین شرایط کار تن دهند. هر کارگر در روز باید کارهای مربوط به 120 مدار مونتاژ را انجام و تحویل همزنچیر بغل دستی خود می داد. فضای سربازخانه ای در سراسر سالن های کار حاکم بود. هیچ کس حتی اجازه چند قدم راه رفتن در زیر سقف کارگاهها نداشت مگر اینکه تمامی گام های او نیاز حتمی چرخه تولید سود باشد. میزان مزد کارگران حول محور 95 ریال می چرخید. سرمایه دار صاحب شرکت مثل همه سرمایه داران اصرار ویژه ای بر تشدید مرگبار استثمار زنان کارگر داشت. او می دانست که این بخش کارگران بسیار سخت تر از همزنچیران مرد خود موفق به یافتن کار و فروش نیروی کار خود می شوند. مصیبت مضاعفی که سرمایه بر زنان تحمیل می کند و همزمان آن را ساز و برگ استثمار هر چه موحش تر آنها می سازد. «خرم آبادی» صاحب شرکت می کوشید تا در به کارگیری این اهرم از هیچ حریف و شریک و رقیب عقب نیافتد. او حتی با وقاحت غیرقابل توصیفی دستور داد تا درب عمومی توالت قسمت زنان را بر دارند!! پایه استدلالش این بود که زن ها شاید در آنجا با دیدن همدیگر ولو برای چند ثانیه وارد گفتگو شوند و زمان بازگشت آنان به میز مونتاژ دچار تأخیر شود!! بیشرمی سرمایه دار اما بسیار فراتر از این ها بود. او از راههای مختلف تقلا می کرد تا همه کارگران را جاسوس هم کند، تا ادامه کار هر کارگر را به همراهی او در تهیه گزارش از همه حرکات و سکنات همزنچیرانش موقوف سازد!! از باورهای خرافی دینی کارگران برای ایجاد تشنت میان آن ها بیشترین بهره برداری را می کرد و همین تشنت را ساز و کار تشدید هر چه سهمگین تر استثمار آنان می ساخت. 300 کارگر کارخانه همگی از این وضع و از سطح بسیار نازل دستمزدها به شدت عاصی بودند. آن ها نخست شروع به نامه نگاری کردند و خواستند بساط توسل به وزارت کار دولت سرمایه پهن کنند، اما بسیار سریع از این کار پیشیمان گردیدند. در گفت و شنود با هم نتیجه گرفتند که شکایت از سرمایه دار پیش دولت سرمایه داران به تمسخر کشیدن خویش است. باید از قدرت جمعی خود عزیمت کنند. نماینده خود را پیش سرپرست کارخانه فرستادند و خواستار افزایش مزدها و بهبود شرایط کار شدند. سرپرست بدون اینکه حرف نماینده را گوش دهد او را با توهین و تهدید از اطاق کار خود بیرون کرد. وقوع این حادثه، دریای خشم کارگران را به تلاطم آورد، همه خشمگین و عاصی آماده اعتراض و تعطیل کار شدند. کارگری وارد اطاق سرپرست شد، کوله بار خشم خود را بر سر او آوار نمود و به خاطر اهانت های زیادی که به کارگران کرده بود او را مورد ملامت قرار داد. سرپرست با قهر و غضب او را نیز نه فقط از دفتر کار بیرون کرد که حکم به بیکارسازی و اخراج وی از شرکت داد. همین جا بود که کارگران قسمت قالب سازی متحد و یک صدا دست از کار کشیدند. اعتصاب آغاز شد، کارفرمایان به امید غلبه بر خشم کارگران و بازگرداندن آنها به کار، از اخراج کارگر همزرم آنها اعلام انصراف نمودند، اما توده کارگر کارخانه بسیار مصمم بر خواست های خود پای فشرد. کارگر مبارز اخراج شده نیز اعلام نمود که فقط در صورتی به سر کار باز می گردد که همه خواست های اعتصاب محقق شود. فردای آن روز صاحبان سرمایه با خواست افزایش دستمزد کارگران قالب سازی موافقت کردند، اما سایر کارگران هیچ چیز به دست نیاوردند. دلیل مسأله روشن بود. کارگران فاقد حداقل انسجام، همسوئی و همدلی تثبیت یافته برای آغاز اعتراض جمعی بودند. افزایش مزدها و بهبود شرایط کار حرف دل همه آنها بود. اما اینکه مبارزه را از کجا آغاز کنند، چگونه پیش برند، با چه موانعی مواجه خواهند شد، سرمایه داران چه خواهند کرد، قوای سرکوب دست به چه کارهایی خواهد زد و در

همه این حالات و برای چالش همه موانع سر راه، چه کارهائی می توان و باید انجام داد، مسائلی بودند که فهم و هضم آنها نیاز پیشبرد موفق هر مبارزه و ابراز وجود جمعی است. یک اعتراض متحد حتی در ساده ترین نوع خود نیازمند آن است که مسائل بالا ملاط و مصالح طبیعی مرادوات مشترک روزمره کارگران شود. چیزی که در اینجا اتفاق نیافتاده بود. کارگران قالب سازی کار را تعطیل کرده بودند اما دیگران حتی در شروع اعتصاب تردید داشتند، کارفرمایان انبوه ضعف ها و پاشنه آشیل های کارگران را سلاح تعرض خود به مبارزه آنها کردند، بسیار سریع واکنش نشان دادند و اعتصاب را پیش از آنکه همه کارخانه را فرا گیرد عملاً به ورطه شکست رانند. (14)

شورش کارگران کارخانه شاهی، کشتار 8 کارگر

سراسر سال 53 شاهد گسترش روزافزون موج اعتصاب در کارخانه ها و مراکز کار، در شهرهای مختلف ایران بود. پیش تر در جایی از همین کتاب گفتیم که شمار اعتصابات این سال تمامی نهادهای نظم سرمایه و بیش از همه ساواک را دچار وحشت ساخت. وزارت کار رژیم از شرکت هر کارگر در 3 اعتصاب خبر داد، این رخداد را هراس انگیز خواند و یافتن راه چاره برای متوقف نمودن چنین روندی را امر حیاتی صاحبان سرمایه و دولت اعلام داشت. کاملاً طبیعی بود که کثرت اعتصابات خواب بورژوازی و سکانداران سفینه قدرت سرمایه داری را سخت مشوش سازد و به چاره جوئی وادارد. ساواک و کل رژیم از همان اوایل سال 50 تمامی راههای لازم برای چالش این وضعیت را زیر و رو می کردند، سندیکا آفرینی و اتحادیه سازی مهم ترین و چاره سازترین نسخه ای بود که در کنار قتل عام ها قابل پیچیدن می دیدند. آن ها در این گذر به تلاش های وسیعی دست یازیدند. سندیکاهای زیادی در کارخانه های مختلف بر پای داشتند، اما واقعیت این بود که خواب های آنان تعبیر نشد، سندیکاهای دست ساخت ساواک اگر چه در برخی جاها از جمله شرکت نفت انتظارات صاحبان سرمایه و رژیم را کم یا بیش پاسخ می گفت، اما در اکثریت قریب به اتفاق مراکز کار قادر به مهار مبارزات کارگران نگردید، اعتصابات همچنان روند گسترش پیمود. در سال 1354 نه فقط از شمار آن ها هیچ کاسته نشد، که بیشتر و در برخی موارد طوفانی تر گردید. اعتصاب کارگران کارخانه شاهی از جمله خیزش های خونبار و پرتلاطم این سال بود.

در یکی از روزهای ماه مرداد، حدود 80 کارگر در اعتراض به کمی دستمزدها دست از کار کشیدند و در محوطه داخلی شرکت اجتماع کردند. به تدریج کارگران دیگر نیز ماشین ها را از کار انداختند و به آن ها پیوستند. صاحبان سرمایه و قوای سرکوب شروع به تهدید نمودند، اما کارگران به اعتصاب ادامه دادند. فردای آن روز آنان تصمیم گرفتند که اعتصاب را از فاصله محدود مرزهای کارخانه خارج سازند، بسیار سنجیده و منظم مارش با شکوهی را به سوی مرکز شهر آغاز نمودند. چند گام آن طرف تر همزنجیران معترض آنها در « گونی بافی» نیز کل ماشین ها را خواباندند و با سر دادن خواسته های خود به صفوف فشرده کارگران شاهی ملحق گردیدند. اعتصاب راه خیزش پیمود و نواحی مرکزی شهر عملاً به تصرف کارگران در آمد. پلیس تقریباً تمامی نیروهای مستقر در کلانتری ها را برای مقابله با شورش به ناحیه محل اجتماع کارگران گسیل نمود. توده های کارگر با شور و هیجان همدیگر را به پایداری و ادامه مبارزه توصیه کردند. در طول تداوم اعتراض، اندک اندک زنان و بچه های کارگران و گروههایی از اهالی شهر وارد اجتماع کارگران شدند و برای حمایت از آنان اعلام آمادگی نمودند. فعالین آگاه تر جنبش کارگری کوشیدند تا از بروز ترس و یأس در میان همزنجیران خویش جلوگیری کنند. رویارویی ها حادثتر و باز هم حادثتر شد. پلیس از سایر قوای سرکوب کمک خواست. رژیم نیروهای بیشتری اعزام کرد. مرکز شهر شاهی میدان جدال کارگران و دولت

سرمایه شد، پلیس شروع به تیراندازی نمود و با سببیت تمام سینه کارگران را نشانه رفت. در این روز 8 کارگر مبارز جان باختند و رژیم درنده شاه برگ بسیار سیاه دیگری بر کارنامه سراسر توحش، بربریت و هولوکاست آفرینی ضد کارگری خود افزود. (15)

اعتصاب کارگران جیب لندور

کارخانه جیب لندور 350 کارگر را استثمار می کرد. میزان تولید روزانه شرکت تا سال 1352 و پیش از اجرای طرح موسوم به طبقه بندی مشاغل، 14 دستگاه جیب در روز بود. این رقم پس از آن تاریخ و به دنبال اجرای طرح مذکور و تشدید هر چه فزون تر استثمار کارگران به 20 دستگاه در روز رسید. در این کارخانه نیز سندیکائی وجود داشت که وظیفه کنترل و مهار مبارزات کارگران را به دوش می کشید. حادثه قابل تعمق در دل این محاسبات آن بود که کارگران با اطلاع کافی از فلسفه وجودی سندیکا و رل سندیکاچیان، نقشه ای کشیدند و با درایت خاصی به فکر چالش سیاست سندیکا آفرینی صاحبان سرمایه و ساواک افتادند. آن ها اعضای سندیکا را جمع نمودند و به عنوان آحادی از همزنجیران، با آنها وارد گفتگو شدند. به آنها گفتند: بیایید پیمان بندیم تا آن کنیم که نفع واقعی همه کارگران باشد، نه آنچه شما مطابق راه و رسم سندیکا باید به نفع صاحبان جانی سرمایه، مطابق خواست ساواک و علیه توده کارگر انجام دهید. کارگران ادامه دادند که اگر نمی توانید بر سر عهد خود وفادار باشید، حداقل از نمایندگی ما استعفا دهید و به همزنجیران خود خیانت نکنید. اعضای سندیکا به تمامی حرف ها گوش دادند و سپس نه در لباس سندیکاچی، که به عنوان چند فعال کارگری با رفیقان کارگر خود پیمان بستند. آنها عهد کردند که که هیچ گاه و تحت هیچ شرایطی نقش عضو سندیکا را آنسان که راه و رسم این نهاد سرمایه سالار است بازی نکنند و به منافع توده های طبقه خویش پشت نمایند. پس از این قول و قرارها بود که نمایندگان کارگران پروسه ای از تصادمات جدی با کارفرمایان را با هدف حصول مطالبات معوقه 350 کارگر آغاز کردند. ماجرای مطالبات تعویق افتاده چنین بود که در سال 1352 پس از اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، صاحبان سرمایه تعهد نمودند مبلغ 300 تا 500 تومان به مزد هر کارگر اضافه کنند و این مبلغ را بر اساس مفاد همان طرح، از آغاز سال 50 به بعد پرداخت کنند. سرمایه داران وعده دادند اما مثل هر وعده دیگر مربوط به تحقق مطالبات کارگران این گفته خود را نیز یکر است به زبانه دانی انداختند. کارگران در این مدت به کرات اعتراض کردند، اما باز هم وعده و وعید تنها چیزی بود که دریافت نمودند. این کشمکش میان 350 کارگر جیب لندور و صاحبان سرمایه وجود داشت تا اینکه نمایندگان کارگران به دنبال عهد و پیمانهای بالا و کنار نهادن نقش سندیکاچی، به کارفرمایان هشدار دادند که باید مابه التفاوت های چند ساله دستمزدها را پرداخت کنند. همزمان کارگران نقشه مند و متحد، دست به اعتصاب نامحدود کم کاری زدند. آنان اعتصاب را چهار ماه و چند روز ادامه دادند و تولید کارخانه را تا سطح نصف پائین آوردند. صاحبان شرکت احساس عجز کردند و به فکر چاره جوئی افتادند. مقدم بر هر چیز تلاش نمودند تا از طریق پرداخت رشوه نمایندگان کارگران را بخرند و همراهی آنها را سلاح شکست اعتصاب کنند. بر پایه اطلاعات آن ایام حتی حاضر شدند مبلغی بالغ بر 50 هزار تومان به جمع چند نماینده کارگران بپردازند، ترفندی که با مخالفت قاطع کارگران نماینده مواجه گردید. کارفرمایان در گام بعد به ساواک توسل جستند و متقاضی پرونده سازی و دستگیری جمع مذکور شدند. ساواک انجام این جنایت را برنامه کار خود کرد، چند تن از این عده را به داشتن اهداف سیاسی معین متهم نمود و حکم نمایندگی آنها را باطل ساخت. این اقدام ساواک آتش خشم کارگران را شعله ورتتر کرد، آنها در همان روز دست از کار کشیدند. همزمان یک کارگر فنی پای جلو گذاشت و

کلیه خطوط تلفنی کارخانه را قطع نمود تا کارفرمایان از تماس با ساواک یا سایر نیروهای سرکوب و گزارش شروع اعتصاب باز مانند. کارگر دوم خود را به درب ورودی شرکت رساند و با بسته های محکم مفتول درب را از داخل بست. سومین کارگر گوی شجاعت و خطر نمودن و بی پروائی را از همه ربود. او در برابر چشم تمامی همزنجیران، حتی در مقابل دیدگان مبهوت عوامل سرمایه دار، با یک خیز جسورانه، عکس شاه جنایتکار سرمایه را از روی دیوار کند و با خشم مشتعل طبقاتی خود ریز، ریز نمود و بر زمین ریخت. کارگر چهارم خطاب به یاران همزم شروع به ایراد صحبت کرد. او گفت:

«حتی وقتی اعتراض و اعتصاب می کنیم مطالبات اولیه ما را نمی دهند تا چه رسد به اینکه حرف نزنیم. حق گرفتاری است نه دادنی و باید آن را از حلقوم کارفرما بیرون آورد. کارخانه دار پول کم ندارد، او با پول خویش مدام ساواک و ژاندارمری را می خرد و آن ها را برای سرکوب اعتراض ما بسیج می کند. مثل روز روشن است که برای پرداخت مطالبات ما دچار هیچ کسر و کمبودی نیست. در گذشته با اتحاد خویش جلو فروش تولیدات شرکت را گرفتیم و رئیس کارخانه را به شرکت راه ندادیم. این بار از این نیز فراتر خواهیم رفت. راه هر میزان تولید را سد خواهیم ساخت تا به همه مطالبات خود دست یابیم» در پایان همین سخنرانی بود که کامیون حامل مأموران ژاندارم از پاسگاه کاروانسراسنگی خود را به کارخانه رساندند. همزمان دژخیمان ساواک سرمایه از راه رسیدند. آنها آماده اعمال هر نوع بربریت بودند. گفته ها و کارهای ساعات اخیر کارگران را بسیار خوب اطلاع داشتند. اراده مصمم آنها برای تعطیل چرخ تولید، پاره نمودن عکس شاه جنایتکار، قطع کابل های تلفن و بستن راه ورود قوای سرکوب به کارخانه را خوب می دانستند. آمادگی آنها برای توحش هیچ مرزی نداشت. در یک چشم به هم زدن 20 کارگر مبارز را دستگیر نمودند و آنها را با زور سرنیزه سوار کامیون های ارتشی راهی سیاهچال قزل قلعه کردند. ساواک و نیروی ژاندارم سرمایه با توسل به تمامی سبعیت ها مبارزه کارگران را در هم کوبیدند و اعتصاب را به شکست کشاندند. چند روز بعد بیشترین شمار کارگران را از کار اخراج نمودند و به جای آنها کارگران ساده جدید را آماج شدیدترین استنماها و سلاخی ها کردند. (16)

اعتصاب کارگران شرکت آژور (فروزان)

کارخانه آژور در کنار جاده قدیم کرج قرار داشت و چند صد کارگر را استنما می نمود. سرمایه دار صاحب شرکت از جمله سهامداران بزرگ بنز خاور نیز بود و قلمرو استنما و سلاخی کارگران توسط وی به یک یا دو کارخانه محدود نمی گردید. شرکت، اجاق های گازی تولید می کرد و سودها نجومی به چنگ می آورد. دستمزد کارگران مثل همه جا نازل بود و بخشی از این دستمزد نازل زیر نام سود ویژه پرداخت می شد. میزان این بخش معادل دو ماه مزد در سال بود که کارگران بسیار سخت به آن اعتراض داشتند. آنان خواهان دریافت 4 ماه و نیم به جای دو ماه بودند اما صاحب شرکت به این خواست کارگران وقعی نمی نهاد. کشمکش ها ادامه یافت تا اینکه کارگران تصمیم به اعتصاب گرفتند. در روز هشتم شهریور سال 53 آنان ماشین ها را از کار انداختند. همگی در کنار دستگاههای تولید نشستند، بدون اینکه هیچ ماشینی را روشن سازند. کارفرما شروع به کشیدن خط و نشان نمود. تهدید کرد و از آینده بسیار بدی که در انتظار اعتصاب کنندگان است سخن راند. تهدیدهای کارفرما هیچ کارگری را دچار هراس نساخت، و هیچ کس را در مورد ضرورت ادامه مبارزه به تردید نیانداخت. سرمایه دار بر سبعیت خود افزود، او نماینده کارگران را احضار نمود و از کارخانه اخراج کرد. پس از آن گروه، گروه توده کارگر را به دفتر خود آورد و جدی بودن خطر

اخراج را به آنها یادآور شد. اقداماتی که خشم کارگران را بیش از پیش مشتعل نمود و همه آنها را آماده مقابله با این بربریت ها کرد. ساعتی بعد جمعیت چشمگیری از کارگران به دفتر رئیس کارخانه حمله ور شدند، کارفرما شروع به لرزیدن کرد، به وحشت افتاد و کوشید تا خود را از آتش قهر بردگان مزدی عاصی سرمایه خلاص کند. این بار او به شیوه واعظان دین زبان به موعظه باز کرد، نصیحت را جایگزین تهدید ساخت و نشان داد که حمله کارگران کار خود را کرده است. اعتصاب 7 روز به درازا کشید. همگی یکدل و همصدا بر حصول خواسته های خویش پای فشردند و پرداخت 4 ماه و نیم سود ویژه را یگانه راه پایان اعتصاب اعلام نمودند. کارگران هیچ تزلزل و تردیدی نشان ندادند، هم‌رزی و اتحاد خویش را به تمام و کمال حفظ کردند، کارهایی که بیش از هر چیز دیگر به پیروزی آنها کمک نمود. در روز هفتم سرمایه دار شرکت مجدداً در مقابل اجتماع کارگران ظاهر شد، او گفت که راه تسلیم را ترجیح داده است و برای جلوگیری از زیان های انبوه تر آماده به پرداخت 4 ماه و نیم سود ویژه به تمامی کارگران است. در روزهای پس از پایان اعتصاب توطئه های سرمایه دار علیه کارگران ادامه یافت. حادثه ای که متأسفانه این بار واکنش به موقع و مقاومت لازم توده کارگر را به دنبال نیاورد. سرمایه دار با اغتنام فرصت و سفاکی تمام حدود 20 کارگر را اخراج کرد. این کارگران بیکار شدند اما با غرور زایدالوصفی فریاد سر دادند که در اینجا مطالبات خود را از حلقوم صاحبان سرمایه بیرون کشیده اند و قطعاً در کارخانه های دیگر نیز همین کار را خواهیم کرد. (17)

اعتصاب کارگران کوره پزخانه های تبریز

کوره پزخانه های تبریز علی العموم در دو نقطه اطراف شهر و بیش از همه در محله ای به نام «کجاآباد» مستقر بودند. کارگران همه این کوره ها در شرائطی مرگبار و ضدانسانی کار می کردند، از بام تا شام جان می کردند، کنار شعله های آتش می سوختند و ذوب می شدند و تار و پود وجود خود را سود صاحبان سرمایه می ساختند. کودکان خردسال آن ها نیز نفرین شدگان دوزخ توحش سرمایه و قربانیان آستان سوده های هر چه انبوه تر سرمایه داران بودند. قربانیان ساقط از مدرسه و درس و معلم و بهداشت و دارو و درمان یا هر چه بوی زندگی می داد، نفرین شدگانی که باید در این سنین اندک هزینه معاش خانواده را تأمین کنند بسیاری از این کارگران هیچ سرپناهی نداشتند. از مناطق دور دست و به طور مثال نواحی شمال خراسان می آمدند، چادر می زدند، آلونک بر پا می کردند تا ساعاتی از شب را در آن بیتوته کنند و مابقی شبانه روز، چرخه تولید سرمایه را بچرخانند. مزدها بسیار پائین بود و با اینکه قیمت آجر تولید شده توسط آنها هر ماه از ماه پیش بیشتر می شد، بهای نیروی کارشان لایتغیر باقی می ماند. در شروع سال 1354 صاحبان کوره ها باز هم قیمت آجر را افزایش دادند و به 2500 ریال در ازاء هر هزار آجر رساندند. کارگران خواستار افزایش دستمزد شدند و کارفرمایان مثل همیشه جواب رد دادند. کاسه صبر آجرپزان اما این بار از همه لحاظ لبریز بود. کارگران چند کوره در محله «کجاآباد» دست از کار کشیدند. خبر به سرعت باد در همه منطقه و متعاقب آن در کوره پزخانه های همه جای شهر پیچید. آتش اعتصاب شعله کشید و شعله های تمامی کوره ها خاموش شد. سرمایه داران به رسم معمول از قوای سرکوب سرمایه و ساواک شاه طلب یاری کردند. همه این نیروهای دژخیم در سریع ترین زمان خود را به «کجاآباد» و سایر کوره ها رساندند. آنها تصمیم گرفتند که با توسل به زور و کشتار، توده وسیع کارگر معترض را به سر کار باز گردانند. سربه کارگران اما پرزورتر از وقت های دیگر بود. همه در هر کجا که بودند با صدای واحد فریاد سر دادند که قهر سرمایه را با مقاومت استوار پاسخ خواهند داد. گفتند که تحت هیچ شرائطی به کار باز نمی گردند، افزایش مطلوب مزدها تنها درجه ممکن به ختم اعتصاب است. کارگران در برخی

جاها به پلیس و نیروهای سرکوب حمله ور شدند و نشان دادند که بسیار قاطع آماده مبارزه می باشند. اعتصاب 5 روز به طول انجامید و سرانجام سرمایه داران صاحب کوره پزخانه ها آمادگی خود را برای قبول خواست های کارگران اعلام داشتند. دستمزدها 50% بالا رفت و کارگران با احساس پیروزی سر کار خود باز گشتند. در روزهای مبارزه حادثه ای هم رخ داد که گفتنش خیلی نامربوط نیست. در یکی از صحنه های کشمکش یک مأمور پلیس با درندگی نفرت باری که خاص قوای قهر سرمایه بود، یک کارگر را به باد ناسزا گرفت و با نثار بیشترین فحاشی ها بر سر او داد زد که چه کسی وی را برای اعتصاب تحریک کرده است!! کارگر در قبال سببیت پلیس بسیار جسورانه فریاد زد که «هیچ کس، ما همه جمهوری می خواهیم!» (18)

اعتصابات که در بالا به آنها اشاره شد در مقابل شمار عظیم خیزش ها و اعتصابات این سال ها حتی مصداق مثتی از خروار نیز نیستند. بحث اصلاً این نبود که کدام کارخانه ها و مراکز کار در طول این چند سال دستخوش اعتصاب شدند. بالعکس سؤال می توانست این باشد که آیا کارخانه ای وجود داشت که کارگرنش یک یا چند بار دست به مبارزه و اعتصاب نزده باشند. پرسشی که پاسخ آن واقعاً منفی بود. وقوع اعتصابات با همین تاخت و حتی بیشتر در سراسر سال 55 نیز ادامه پیدا کرد. در پاره ای موارد کثرت روزهای تعطیل کارخانه ها بسیار بیشتر شد. در تابستان این سال، نساجی های ری و تهران و بافکار برای هفته ها از کار افتادند. چندین هزار کارگر روزها در بیرون کارخانه و در مقابل درب ورودی محل کار اجتماع کردند و با نصب دست نوشته ها خواستار افزایش دستمزد و سایر مطالبات خود گردیدند. کارگران بافندگی تهران تجمع چند هزار نفری خود را به حاشیه بزرگراه جنوب شهر منتقل نمودند، در آنجا در برابر چشم هزاران و شاید میلیون ها مسافر از دستمزد نازل خویش گفتند، از همگان خواستند تا تریبون حرفها و انتظارات آنان باشند. در برابر یورش قوای سرکوب ایستادگی نمودند و مبارزه را ادامه دادند. در طول اعتصاب بسیاری از کارگران مراکز دیگر کار از آن ها پشتیبانی کردند و گاه برای ساعاتی به اجتماع آنان پیوستند. عده زیادی از دانشجویان خانواده های کارگری نیز تک تک و در مواردی به صورت گروهی به سراغ آنها رفتند، جاتبداری خویش را از مبارزات آنها اعلام نمودند و در انتشار خبر اعتصاب با آنها همکاری کردند. مبارزات گسترده کارگران نساجی ها و بافندگی های مختلف شهر اصفهان نیز در همین مدت رخ داد. در اینجا هم چندین هزار کارگر تمامی دستگاههای تولید را متوقف ساختند، خواهان افزایش مزدها و بهبود شرائط کار شدند، در جریان مبارزه از سکنه کارگر شهر کمک خواستند، با نیروهای نظامی دولت سرمایه درگیر شدند و حمله آنها را دفع نمودند. آنها اعتصاب را تا حصول خواسته های خود ادامه دادند.

در تهران سوای کارخانه هانی که اسم بردیم بسیاری از صنایع مهم دارای چند هزار کارگر برای روزها تیغ اعتصاب کارگران را بسیار برا و غیرقابل گریز بر روی گلوی خود لمس کردند. واحدهائی مانند گروه عظیم صنعتی بهشهر، جنرال موتورز، شیر پاستوریزه، مینو، مجتمع صنعتی «رنا» (ولو، زامیاد و نیسان) بنز خاور، لیلاندموتورز، کارخانه بی اف گودریچ، شرکت کوکاکولا، ایران ناسیونال، آزمایش، صنایع الکتریکی، ارج، تولید دارو، در زمره این واحدها بودند. در کارخانه آزمایش، وقتی که 600 کارگر چرخ تولید را از کار انداختند، نماینده مزدور وزارت کار در معیت قوای سرکوب شروع به نطق کرد. او تهدید نمود که اعتصاب کنندگان را مجازات خواهد نمود و درست در همین جا بود که کارگری با صدای رعد آسا بر سر وی فریاد زد، «تو از وزارت کاری یا نوکر سرمایه؟» (19)

این کارگر بسیار خوب می دانست که این دوتا، نمایندگی وزارت کار و مزدوری سرمایه از بیخ و بن مترادف هستند و الفاظ متفاوتی برای بیان مفهوم واحدی می باشند. او در این تردید نداشت. این عبارت را بر زبان می آورد تا خشم و

نفرت خود را علیه سرمایه و دولتش و عمله و اکره کشتارش عیان سازد. شهرهای صنعتی قزوین و اراک نیز مرتباً شاهد وقوع اعتصاب در کارخانه ها و مراکز عظیم کار بودند. در خوزستان سوای اعتصاب گروه صنعتی شهریار، چند واحد مهم صنعتی دیگر از جمله نورد لوله اهواز، لوله سازی کارون متعلق به شرکت نفت و کاترپیلار هر کدام برای چند روز با اعتصاب کارگران به ورطه خاموشی فرو افتادند.

عروج جنبش خونبار مسکن و شورش های کارگری محله ها و «خارج محدوده ها»

تاریخنویسی رسمی بورژوازی حدیث آفرینش اندیشه، دانش، ایدئولوژی، سیاست، فرهنگ، صنعت، هنر، ادبیات، توسعه، تمدن و همه چیز توسط دانشوران عالیجاه است!! کسانی که دار و ندار فکری خود را از سرچشمه پرتلاطم شیوه تولید مسلط می گیرند و به عنوان ساز و برگ بقای آن، در سپهر زندگی روز ساکنان زمین رها می کنند. در این روایت تاریخ نه طبقات معنا دارند و نه طبعاً از مبارزه طبقاتی سخنی در میان است. مورخان بورژوا و وقتی لباس چپ می پوشند، بسیار کاریکاتوری، دروغین و طوطی وار خود را به گفته های مارکس می آویزند، شاید یک خط در میان تکرار می کنند که «تاریخ تمامی جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقاتی است» اما آنها در تاریخنویسی خود، همه چیز می گویند و تنها چیزی که هیچ گاه و به هیچ میزان از آن نمی گویند نقش راستین توده های طبقه ای است که به حکم هستی اجتماعی خود سکاندار کارزار واقعی طبقاتی برای تغییر ریشه ای عینیت مسلط موجود است. اگر اولی ها تاریخ اندیشه پردازان، ایئولوگ ها، افاضل، سیاستمداران، فرهنگ آفرینان، مکتشفان کبیر و قافله سالاران علم و توسعه را می نویسند، دومی ها نیز تاریخ رهبران، صدرها، سفینه بانان قدرت احزاب و منجیان صاحب جاه بشریت را در مغزها کشت و در گوش ها لالائی می کنند. آنان که در لباس چپ به بررسی سیر رویدادهای منتهی به قیام بهمن 57 پرداخته اند نیز همگی از همین بیماری رنج برده اند. طنز تلخ تاریخ است که اینان وقتی خواسته اند به زعم خود حتی در مورد نقش توده های کارگر در سلسله جنبانی فرایند مذکور خیلی اغراق کنند کل وسعت دیدشان از بستن چند شیر نفت توسط عده ای کارگر پالایشگاه آبادان یک مو هم آن طرف تر نرفته است!! و اگر رفته است شاید حداکثر چند اعتصاب کارگری پیش و پس همین رخداد را دیده باشد. ما به این بحث و به این گوشه بسیار مهم تاریخ مبارزه طبقاتی در ایران خواهیم پرداخت. حتماً نشان خواهیم داد که دو طبقه اساسی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، پرولتاریا و اپوزیسیون های ارتجاعی و ماوراء ارتجاعی بورژوازی در آن دوره، در دل آن فرایند و در پهنه کارزار طبقاتی چه کردند. عجالتاً فقط حول حلقه معینی از این زنجیره گفتگو داریم. عروج جنبش خونبار کارگران برای مسکن در حاشیه شهرهای بزرگ که در ادبیات چپ هیچ گاه عنوانی سوای «مبارزات مردم خارج محدوده» به خود اختصاص نداد. در فاصله سال های 50 تا 56 همان چند میلیون کارگری که سراسر کارخانه ها و مراکز کار و تولید کشور را میدان وقوع عظیم ترین اعتصاب ها کردند، آری دقیقاً و عیناً بخش بسیار چشمگیری از همان کارگران جنبش پرشکوه و خونین دستیابی به مسکن را علیه بورژوازی ایران و رژیم درنده شاه راه انداختند، سازمان دادند، پرتوان ساختند و به پیش بردند. مبارزات اینان برای سرپناه در حاشیه شهرها جزء لاینجزا و بدون هیچ تفکیکی از اعتصابات جاری آنها در کارخانه ها بود. اینها همزمان در چند جبهه با دشمن طبقاتی خود و قوای قهر و سرکوب سرمایه جنگ می کردند، در یکجا برای افزایش مزدها و کاهش فشار فقر، چرخ تولید را از کار می انداختند و حمله نیروهای ارتش و ژاندارم و پلیس بورژوازی را از سر اعتصاب خود رفع می کردند. در جای دیگر باز هم به این دلیل که زیر فشار پائین بودن

مزدها و کل استثمار بربرمنشانه خود توسط سرمایه قادر به پرداخت اجاره بهای مسکن نمی شدند. جنبش نیرومندی را برای ساختن سرپناه پدید می آوردند و دست در دست هم شبیخونها و تهاجمات خونبار دولت سرمایه را دفع می کردند. جبهه سوم پیکار این توده وسیع فروشنده نیروی کار، سازماندهی شورش ها در محله ها و مناطق مسکونی شهرهای بزرگ و کوچک و روستاها علیه بی آبی، بی برقی، وضعیت رقت بار بهداشت و امکانات مورد نیاز محله، گرانی بهای ارزاق عمومی و مانند این ها بود. از خیزش مسکن آغاز کنیم.

به دنبال رفرم ارضی ارتجاعی بورژوازی داخلی و امپریالیست ها، در طول دهه های 40 و 50 میلیونها انسان خلع ید شده و بیکار در جستجوی جایی برای فروش نیروی کار و امرار معاش خویش از اعماق روستاها راهی شهرهای بزرگ شدند. اینان اندک اندک در کارخانه ها به کار پرداختند، اما با بهای شبه رایگان و بیش از حد نازل نیروی کار خود قادر به تأمین دردناک ترین سطح معیشت و مسکن و دارو و درمان خود نمی شدند. جمعیت کثیری از آنها به هیچ وجه یارای پرداخت اجاره بهای یک اتاق محقر، حتی در محروم ترین و مخروبه ترین محله های شهر را نداشتند. به همین خاطر همراه با زنان و فرزندان خردسال خود، در مناطق دوردست، در زمین های بایر و موات بدون سکنه و دور از آبادی پیرامون شهرها آلودگی از حلبی و خس و خاشاک یا لاستیک و حصیر بر پای نمودند و شب ها در آن ببتوته می کردند. بیغوله هائی که فاقد همه چیز بود، آب نداشت، برق نداشت، رطوبت در آن ها بیداد می نمود، از توالت و دستشویی در آنها خبری نبود، هیچ درمانگاهی در نزدیکی آنها پیدا نمی گردید، هیچ وسیله حمل و نقل شهری راه خود را به سمت آنجا کج نمی نمود. جمعیت کثیر کارگران عصرها پس از یک یا دو شیفت کار روزانه بعلاوه اضافه کاری های جانفرسا باید خود را به این کومه های نمور می رساندند و بامدادان وقتی که هنوز فلق آهنگ دمیدن به سر نداشت راه افتند. مسافت ها راه را طی کنند تا در جایی سوار اتوبوس شوند و خود را به سر کار رسانند. آب شرب ساکنان این کومه ها از شیرهای عمومی آب در فاصله های دور تأمین می شد که کارگران یا زنان و کودکان آنها باید با صرف وقت و نشستن در نوبت، از طریق گالن های بزرگ یا کوچک، بر دوش می کشیدند و به خانه حمل می نمودند. هیچ مدرسه ای در آن نواحی وجود نداشت و پای هیچ دکتر و پرستاری هم به آنجا باز نمی شد. برهوت بدون هیچ امکاناتی بود که بردگان مزدی نفرین شده سرمایه در آن می لولیدند، می خوابیدند، خود را آماده دو شیفت کار و تولید کوهساران اضافه ارزش ها و سرمایه های طبقه جنایتکار سرمایه دار می کردند. سیه روزی این کارگران حتی در همین قلمرو به این جا محدود نمی شد، سرمایه داران زمین دار و رژیم بشارستیز سلطنتی بورژوازی حتی دقیقه ای این نفرین شدگان را در همین جهنم مرگ آلود هم آرام نمی گذاشتند، مدام بر آنها می تاختند، زنان و کودکان را از کومه ها بیرون می ریختند، آنان را وادار به کوچ می کردند و آماج بدترین شرارت ها قرار می دادند. در شهریور سال 1353 به هنگام برگزاری بازی های آسیائی در مجتمع ورزشی امجدیه، پلیس وحشی و درنده شاهنشاهی سرمایه برای مدت های طولانی، هر شبانه روز یک بار و گاه چندین بار، کومه های محل سکونت این کارگران در نواحی شمالی اتوبان تهران کرج را آماج شبیخون ها قرار داد. رژیم شاه با هدف استتار جنایات سالیان دراز خود و پرده اندازی بر آنچه بورژوازی دژخیم و هار ایران بر سر این دوزخ نشینان کارگر آورده بود، سکونت آنها در این مسیر را مایه « بی قوارگی» شهر دانسته و راه پاک کردن ننگ بربریت های خود و طبقه سرمایه دار ایران را آواره ساختن باز هم بیشتر و وحشیانه تر این شمار کثیر توده های کارگر می دید.

وضع مسکن این جمعیت عظیم کارگران چنین بود و لاجرم یافتن راه چاره ای برای غلبه بر این وضعیت مالمال از درد و رنج و حقارت مشغله مدام آنان را تعیین می کرد. در دل همین چاره پردازی ها بود که کومه نشینان کارگر یک جنگ واقعی علیه بورژوازی و رژیم سلطنتی سرمایه را آغاز کردند و قدم به قدم دشمن طبقاتی تا بن دندان مسلح را

مجبور به عقب نشینی ساختند. کارگران در قول و قرارها و میثاق های نا نوشته و شورآگونه خویش عزم جزم نمودند که در زمین های محل استقرار موقت خویش شروع به ساختن خانه کنند. آن ها تصمیم گرفتند که استوار و محکم به حریم مالکیت خصوصی بورژوازی یورش برند و تقدس این پدیده متعفن نامقدس را حداقل در رابطه با تهیه سرپناهی برای زن و فرزند خویش در هم ریزند. سوء تفاهم نشود، آنها بحث های آکادمیک حزبی و مکتبی در باره نجاست و پاکی مالکیت راه نیانداختند، عملاً و به عنوان شراره ای تابنده از هستی طبقاتی خود بساط مالکیت سرمایه داران صاحب زمین را در هم پیچیدند، کارگران این تصمیم را در زمانی اتخاذ کردند و در شرائطی به عمل در آوردند که معاملات زمین و احداث مستغلات و بساز و بفروشی یکی از داغ ترین، پرسودترین و لاجرم دلرباترین حوزه های سرمایه گذاری طبقه سرمایه دار ایران را تعیین می کرد. درست به همین خاطر هم سرمایه داران صاحب زمین های زیر کومه ها و رژیم جنایتکار شاه برای بیرون ریختن هزاران و میلیونها زن و کودک کارگر کومه نشین، به هر جنابیتی دست می یازیدند. کارگران کمپین خویش را آغاز کردند. آن ها دست به دست هم دادند و با همیاری و کمک و همپیوندی هم شروع به تهیه مصالح و معماری خانه ها نمودند. این کار را روزها، ماهها و سال ها ادامه دادند و در پروسه انجامش هر روز و گاه در طول روز چندین بار در مناطق مختلف اطراف شهر تهران مورد شبیخون قوای سرکوب رژیم قرار گرفتند. جنبش مسکن توده های کارگر عملاً به جنگی میان آنها و بورژوازی و دولتشان تبدیل شد. جنگی که در آن کل زنان و کودکان و پیران و جوانان خانواده های کارگری درگیر شدند. جنگی که چگونگی پیشبردش مشغله روزمره کارگران شد. جنگی که به طور واقعی یک بخش طبقه کارگر با تمامی آحاد خانواده و نزدیکان مستمراً در آن شرکت داشت. کارگران در تهیه ماتریال و مصالح با هم همراهی می نمودند، در برپائی هر خانه کنار هم بودند، وقتی که قوای کشتار رژیم حمله ور می شد، همگی یک دل دست به مقاومت می زدند. کودکان نیروهای نظامی سرمایه را سنگباران می کردند، زنان به عمله و اکره سلاخی بورژوازی یورش می بردند. این جنگ در طول چند سال کشته های زیادی داشت. عده ای از کارگران جان خود را از دست دادند، اما این بسیار مهم است که برنده کارزار همه جا توده های کارگر بودند. ارتش و پلیس و ژاندارم رژیم هار سلطنتی سرمایه تمامی خانه های ساخته شده کارگران را ویران می کرد، اما تمامی این خانه های تخریب شده تا روز بعد یا چند روز بعدتر مجدداً به دست کومه نشینان کارگر بازسازی و بر پای می شد. به بیان دیگر عوامل سرکوب روزها خراب می کردند و کارگران شب ها می ساختند.

بالاخر گفته شد که در همه سال های مذکور، طبقه کارگر ایران در چند جبهه متمایز اما هم پهلو و متصل، می جنگید، روزها در کارخانه ها و مراکز تولید، چرخه بازتولید سرمایه را به اختلال می کشاند و از کار می انداخت، عصرها، شب ها و صبحگاهان برای یافتن سرپناه، طومار تقدس مالکیت منحن بورژوازی را در هم می پیچید و با پاسداران حریم این تملک بشرستیز، بسیار قهرمانانه مبارزه می کرد. کارگران به طور همزمان در رابطه با مشکلات دامنگیر محله های مسکونی، برای دسترسی به آب آشامیدنی، برق مورد نیاز روشنائی خانه ها، حداقل بهداشت و نظافت معابر عمومی، علیه گرانی بهای اتوبوس و حمل و نقل شهری، علیه زورگوئی ها و اجحافات مستمیری که مزدوران رژیم بر اهالی محل روا می داشتند یا خیلی معضلات دیگر که سرمایه و دولت سرمایه داری بر سرشان آوار می ساخت دست به اعتراض و شورش می زدند.

جنگ و ستیز همیشه جاری و روزمره صدها هزار کارگر دستفروش حاشیه خیابان ها و کوچه ها و درون محله ها، با عوامل شهرداری سرمایه برای دستیابی به شکلی از فروش نیروی کار شبه رایگان خویش و یافتن قوت لایموت روزانه نیز حوزه دیگری از مبارزه طبقاتی توده های کارگر را تشکیل می داد. کارگران در همه این میدان ها و جبهه

ها علیه سرمایه می جنگیدند. تمامی این عرصه ها شاهد رویارویی استثمارشوندگان و ستمکشان کارگر با نیروهای اعمال قهر دولت سرمایه داری بود. مبارزه طبقاتی، مبارزه ای میان دو طبقه اساسی جامعه و در جهان موجود، میان طبقه کارگر و بورژوازی در کلیه قلمروهای زندگی اجتماعی است. توده عظیم بردگان مزدی زن، مرد، بزرگسال و خردسال بیکاری که زیر شلاق مرگبار گرسنگی و فقر و فلاکت راه دستفروشی کنار خیابان ها را پیش می گرفت، در زمره مفلوک ترین بخش طبقه کارگر بود. بیکاری و فشار خرد کننده فقر این جمعیت کثیر چند صد هزار نفری و شاید میلیونی را مجبور می ساخت تا رقت بارترین و نفرین شده ترین شکل فروش نیروی کار را انتخاب کند. هر صبح مقدیری کالا را از سرمایه داران تاجر به عاریه گیرد، در حاشیه خیابان به فروش رساند و در ازاء دو شیفت کار چند تومانی برای امرام معاش روزانه خود و افراد خانواده به چنگ آورد. شکل صوری رابطه وی با سرمایه داران صاحب فروشگاهها و تجارتخانه ها هر چه بود، او در نقش کارگر فروشنده برای سرمایه کار می کرد. توسط سرمایه به جنایتکارانه ترین شکلی مورد استثمار قرار می گرفت، همزمان از زمین و آسمان آماج شیبخون قوای قهر سرمایه بود و برای هیچ دقیقه کارش هیچ امنیتی نداشت. این توده کثیر نفرین شده کارگر در متن همین شرائط بشرستیزانه مخلوق سرمایه و دولت بورژوازی، لحظه به لحظه در حالت جنگ و گریز به سر می برد. مزدوران سرمایه برای اینکه هیچ ریالی از سودهای کهکشانی صاحبان بنگاههای مستقر در خیابان های منطقه کار این کارگران فروشنده کسر نگردد، و به دستور مالکان همین بنگاه ها، با بی رحمی تمام بر سر توده بردگان مزدی مجبور به دستفروشی می ریختند. کل دار و ندار آن ها را غارت می کردند. خودشان را مورد آزار و اذیت قرار می دادند. دستگیرشان می نمودند و راهی زندان می ساختند. در آن سوی ماجرا کارگران مقاومت می نمودند، با پلیس سرمایه و مزدوران شهرداری رژیم درگیر می شدند. در جریان همین کارزار دست به دست هم می دادند. پشت به پشت هم حمله پلیس را دفع می کردند و حتی الامکان ساز و برگ امرام معاش روزانه خود را از دستبرد این جانیان نجات می دادند. در یک کلام توده های کارگر در این سال ها، در همه جاها، در محل کار و استثمار، در جنبش مسکن، در درون خانه و کاشانه، در محله ها و حاشیه خیابان ها علیه استثمار و ستم و سببیت سرمایه مبارزه می کردند. به میزان توان خویش پوزه قوای قهر و سرکوب سرمایه را خاک می مالیند، از تهدیدها و کشتارها هراسی به دل راه نمی دادند. نقطه نقطه شهرک های بزرگ اطراف شهر تهران که امروز هر کدام شهر بزرگی هستند و میلیونها کارگر در آنجا سکونت دارند گواه زنده لحظات پر شور بخشی از آن جنگ های چند ساله است. این نکته را هم یک بار دیگر در اینجا تکرار کنم که طیف رفرمیسم چپ و بسیار بدتر از این طیف، محققان دانشگاهی اگر احياناً برای رونق بازار حزبی یا کسب و کار آکادمیک خویش سراغ این بخش طبقه کارگر رفته اند، بسیار به ندرت چیزی به نام کارگر در مقابل مردمک چشم خویش یافته اند. آنها در هر سطر نوشته خود پیرامون موقعیت این توده عظیم استثمار شوندگان کارگر، تا چشم کار می کند از واژه های زحمتکشان، محرومان، حاشیه نشینان، تهیدستان، گرسنگان، دستفروشان، آلونک نشین ها، فاقد امتیازها و نوع این ها استفاده کرده اند. در اینکه این نفرین شدگان، محروم و حاشیه نشین و گرسنه و فاقد امتیاز و تهیدست هستند جای هیچ حرفی نیست اما این ها بخشی از طبقه کارگر و جنبش کارگری جامعه بوده و می باشند و تمامی این مصیبت ها را هم به خاطر کارگر بودنشان تحمل نموده و می نمایند. مطابق استدلال صاحبان این گزارش ها به ویژه محققان عالیمقام دانشگاهی زحمتکش پرست و تهیدست دوست میان آن ها، کارگر اگر کار داشته باشد فردی از طبقه متوسط است و اگر بیکار باشد، فاقد هر نوع تعلق طبقاتی است!! اگر بهای نیروی کارش کفاف معیشت روزمره اش را بدهد افتخار عضویت در طبقه متوسط را پیدا می کند!! و اگر قادر به تهیه نان فرزندش نباشد یک زحمتکش محروم فاقد هر گونه هویت طبقاتی و اجتماعی است!!!

سرمایه داری ایران و بحران اقتصادی سال 1355

فاصله میان 1352 تا آغاز 1356 را می توان طلائی ترین دوره رونق و توسعه انباشت سرمایه در تاریخ سرمایه داری ایران به حساب آورد. بحران بزرگ اقتصادی نیمه دوم دهه 50 از دل این دوره رونق بیرون آمد. سرچشمه واقعی بحران آنچنان که ذات شیوه تولید سرمایه داری است تنزل فاحش و عینی نرخ سود از حالت یک گرایش به امری مطلق در چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران بود. تا لحظه حاضر هیچ فرد یا جریان سیاسی، هیچ بحث مشخصی در این زمینه پیش نکشیده است و به بازکاوی زوایای واقعی ماجرا نپرداخته است. یک دلیل این تسامح، حداقل در مورد نیروهائی که نظریه مارکسی بحران را قبول دارند، شاید دشواری توضیح کنکرت و آماری دقیق مؤثر در ماریپیچ فراز و فرود پروسه مذکور تا زمان وقوع بحران بوده است. عده ای با گفتن این **حرف درست** که آنچه در ایران رخ داد، ادامه مستقیم پویه بحران جهانی سرمایه داری و جزء اجتناب ناپذیر آن بود، خیال خود را راحت کردند، مثنی عام گوئی، ابهام آفرینی و حتی گمراه سازی پیش پای دیگران نهادند و پرونده گفتگوها را بستند. جای تردیدی نیست که بحران اقتصادی دهه 50 ایران در بخش بزرگی از خود حاصل سرریز بحران دامنگیر سرمایه اجتماعی کشورهای غربی بود، اما طرح موضوع در این سطح هیچ چیز را روشن نمی کند. وقتی از بحران سرمایه داری یک جامعه معین در یک دوره زمانی خاص سخن می گوئیم، آنچه بیش از هر چیز اهمیت می یابد کالبدشکافی چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی همان جامعه و بازکاوی عوامل وقوع بحران در آن حوزه است. پیداست که این کار بدون توجه به تمامی دقیق و زوایای درهمرفتنی ارگانیک شیرازه تولید سرمایه داری در اینجا با سرمایه جهانی بسیار غلط و عمیقاً گمراه کننده خواهد بود. پروسه بروز بحران اقتصادی نیمه دوم دهه 50 در ایران را نیز باید اینسان دید و توضیح داد. در سال 1352 میزان تشکیل سرمایه ثابت در کل سرمایه اجتماعی ایران به ویژه در حوزه صنعت به نرخ رشدی خیره کننده و کم سابقه دست یافت. میزان این **رشد** که 33,6% گزارش گردید در سال بعد دچار کاهش شد اما فقط یک سال این طرف تر در 1354 مرز بهت انگیز 91% را پشت سر نهاد. جدول زیر منحنی فراز و فرود این **رشد** را در طول نیمه اول دهه مورد بحث پیش روی ما قرار می دهد.

جدول 1 - تشکیل سرمایه ثابت در فاصله سال های 1351 تا 1356 (میلیارد ریال - به قیمت ثابت سال 44)

سال	میزان تشکیل سرمایه ثابت	سهم گروه صنعت	درصد رشد سالانه
1351	55	13,4	1,9
1352	73,5	15,9	33,6
1353	82,6	15,6	12,4
1354	158	18,1	91,3
1355	167,1	14,2	5,8
1356	168,1	15,5	0,6

رشد روابط سرمایه داری در ایران، سوداگر، ص 415 به نقل از بانک مرکزی. حساب های ملی 38 تا 56

افزایش بی سابقه حجم و میزان ارزشی سرمایه ثابت در این سال ها طبیعتاً محصول مستقیم سرمایه گذاری های عظیمی بود که در بخش صنعت رخ می داد. در فاصله زمانی مذکور شمار شرکت های تازه تأسیس صنعتی از رقم 2426 فراتر رفت و میزان سرمایه های پیش ریز شده برای احداث آن ها به 204 تریلیون و 120 میلیارد ریال روز کشور بالغ گردید. سرمایه گذاری در صنایع سنگین به یک محور مهم تمرکز انباشت تبدیل شد. شرکت های بزرگ تولید کننده مواد شیمیایی، ماشین آلات و فلزات اساسی، صنایع ذوب و تولید فولاد و صنایع مکانیکی و برق بیشترین سرمایه ها را به سوی خود سرازیر ساختند. میزان سرمایه ای که در فاصله زمانی بالا در همین 4 حوزه انباشت شد به رقم 162 میلیارد ریال رسید. این رقم 75 درصد مجموع سرمایه گذاری هائی بود که کل شرکت های تازه تأسیس و به ثبت رسیده این دوره در اختیار داشتند. حوزه های چهارگانه فوق همگی در زمره صنایع سنگین بودند، عظیم ترین حجم سرمایه ثابت را به کار می گرفتند و ترکیب ارگانیک سرمایه آن ها کم یا بیش بالا بود. در جدول زیر می توان این شاخص ها را دید.

جدول 2 - افزایش سالانه سرمایه ثابت و شمار کارکنان در چند حوزه مهم صنعتی در سالهای 1351 و 1355

سال 1355		سال 1351		حوزه های مختلف صنعت
شمار کارکنان	سرمایه ثابت	شمار کارکنان	سرمایه ثابت	
68	8295	46	4735	صنایع غذایی
116	13487	91	6500	نساجی و پوشاک
44	19957	20	2272	شیمیائی
18	1645	4	406	فلزات اساسی
79	10571	53	2115	محصولات فلزی

سازمان برنامه و بودجه. سالنامه آماری، نتایج سرشماری کارگاههای بزرگ صنعتی

در جدول 2 به جای تعداد کارگران از شمار کارکنان صحبت گردیده است. مراکز آمارگیری بورژوازی به طور معمول توده فروشنده نیروی کار و جماعت کارگزاران، کارمندان و خدم و حشم بوروکراسی سرمایه را زیر نام کارکنان یکجا جمع می کنند. در طول سال های مورد بررسی ما بر اساس برآوردهای حاصل مشاهدات مستقیم، از کل این جمعیت حدود 75 درصد را کارگران تشکیل می داده اند. روشن است که در گزارشات و محاسبات مراکز آماری دنیای سرمایه داری، نه فقط مسائلی مانند نرخ استثمار و ارزش اضافی که خط قرمز بورژوازی را تشکیل می دهند، بلکه حتی داده هائی مانند ترکیب ارگانیک سرمایه هم مورد اشاره قرار نمی گیرند. برای یافتن این شاخص ها باید از اطلاعات آماری دیگر این اسناد و گزارشات بهره گرفت. آنچه در 2 جدول پائین (3 و 4) برای دادن تصویری حتی المقدور روشن از تغییرات ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی ایران در فاصله سالهای 51 تا 55 می آید نیز به همین سیاق استخراج شده است. در این رابطه تمامی کوشش به عمل آمده است که استنتاجات تا جائی که ممکن است دقیق یا حداقل نزدیک ترین فاصله را با واقعیت داشته باشند. در جدول 1 ستون «کل مردها و حقوق» که در گزارش مرکز آمار رژیم شاه آمده است ما مبنا قرار داده و 75 درصد این ارقام را به عنوان مزد کارگران حساب کرده ایم. در جدول 2 ستون «کل کارکنان» مندرج در گزارش مرکز آمار پایه محاسبه واقع شده است و متوسط دستمزدهای روزانه و سالانه را با توجه به آنچه که در سال 55 عمومیت داشته است منظور نموده ایم.

جدول 3 - سرمایه ثابت و متغیر در مهمترین حوزه های سرمایه اجتماعی ایران در سال 1351 (1000000 ریال)

رشته صنعتی	سرمایه ثابت	کل مزد و حقوق	کل مزد کارگران	ترکیب ارگانیک
مواد غذایی	45833	5952	4464	10.26
نساجی و پوشاک	33438	10272	7704	4.33
چوب و محصولات چوبی	4261	779	584	7.3
کاغذ، مقوا و چوب	4845	312	234	20.5
شیمیائی	29131	1983	1487	19.6
محصولات کانی غیرفلزی	14676	2559	1919	7.6
فلزات اساسی	38884	949	664	58
ماشین آلات و محصولات فلزی	4140	1596	1197	3.4
جمع	175208	24402	18253	9.6

نتایج بررسی کارگاههای بزرگ صنعتی در سال 1359 نقل از رشد روابط سرمایه داری در ایران، محمدرضا سوداگر همان گونه که مشاهده می شود متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه برای بخش های بالا در سال 1355، بر اساس تقسیم کل سرمایه ثابت به کل سرمایه متغیر همین سال حدود 9.6 بوده است.

جدول 4 - سرمایه ثابت و متغیر در مهمترین حوزه های انباشت سرمایه در سال 1351 - 1000000 ریال

رشته صنعتی	سرمایه ثابت	کل کارکنان	کل کارگران	کل مزد کارگران	ترکیب ارگانیک
مواد غذایی	86000	68000	51000	4654	18.4
نساجی و پوشاک	70000	116000	8000	7983	8.7
چوب و محصولات چوبی	13652	9000	7000	639	21.3
کاغذ، مقوا و چوب	12600	11000	6000	548	23
شیمیائی	93483	44000	33000	3011	31
محصولات کانی غیرفلزی	69888	63000	48000	4380	16
فلزات اساسی	124118	18000	14000	1278	97.1
ماشین آلات و صنایع فلزی	71184	79000	60000	5475	13
جمع	540925	408000	306000	27968	19.3

1. متوسط دستمزد روزانه کارگران در این سال معادل 250 ریال بوده است
2. برای محاسبه سرمایه ثابت حوزه ها نرخ رشد انباشت هر حوزه در هر سال در فاصله 51 تا 55 ملاک قرار گرفته است.
3. در مورد رشته کاغذ و مقوا و چوب از آنجا که در جدول 1 صنعت چوب ملحوظ نبوده است، برای محاسبه آمار واقعی کارگران سال 55 نسبتی کمتر از 75% کل کارکنان را در نظر گرفته ایم.

در اینجا اگر کل سرمایه ثابت سال را به کل سرمایه متغیر تقسیم کنیم با یک ترکیب ارگانیک بالاتر از رقم 19 مواجه می گردیم. رقمی که بیش از دو برابر سال 1351 است. به بررسی این تفاوت ها و تأثیر آنها بر پروسه افت نرخ سودها و سپس ظهور بحران باز خواهیم گشت، اما پیش از آن باید در باره های آماری درون جدول ها مقداری توضیح دهیم. تمامی گزارشات اقتصادی این دوره از سرمایه گذاری های عظیم داخلی و خارجی در قلمرو صنایع سنگین و بخش هایی مانند آب و برق، فلزات اساسی، فولاد و ذوب آهن یا موارد مشابه خبر می دهند. صنایعی که علی العموم

برای تکمیل بخش استوار خود نیازمند مقادیر ارزشی بسیار کلان سرمایه هستند. در گوشه دیگری از همان سرشماری بالا می خوانیم که در فاصله میان سالهای 1345 تا 1355 میانگین کل سرمایه هر کارگاه از 13،4 میلیون ریال به 179 میلیون ریال و میانگین کارکنان آنها از 23 هزار نفر به 78 هزار نفر افزایش یافته است. داده ها می گویند که نسبت افزایش سرمایه ثابت در این 10 سال حدود 14 برابر بوده است، در حالی که نسبت فزونی بخش متغیر سرمایه از 3 برابر بالاتر نرفته است. به سایر ارقام همین گزارش نگاه کنیم.

جدول 5 نسبت سرمایه ثابت (میلیون ریال) و شمار کارکنان (1000 نفر) در کارگاههای بزرگ

سال	1345	1355
میانگین سرمایه هر کارگاه	13،4	179 ریال
میانگین ارزش ماشین آلات، زمین، ساختمان (سرمایه ثابت)	9،1	147 ریال
میانگین بخش گردشی سرمایه ثابت	4،2	32 ریال
میانگین کارکنان	23	78 نفر

سازمان برنامه و بودجه، سرشماری کارگاههای بزرگ، نقل از «رشد روابط سرمایه داری» جلد 2، محمدرضا سوداگر ص 429

بالاترین افزایش ها آنچنان که طبیعت سرمایه داری است در بخش استوار سرمایه ثابت رخ داده است که تا حدود 16 برابر جهش کرده است. سیر صعودی میزان ارزشی بخش گردشی این سرمایه (ثابت) کمتر از 8 است و در این میان سرمایه متغیر همان گونه که بالاتر گفته شد کمتر از 4 برابر افزایش یافته است. نکات دیگری نیز در گزارش ها حائز اهمیت خاص می باشند از جمله:

1. درجه بالای تغییر ترکیب ارگانیک سرمایه در صنایع شیمیایی. این تغییر در همان گزارش برای فاصله 51 تا 1355 از 4 به 18 اعلام شده است.
2. فاصله زمانی مورد گفتگو با اجرای برنامه اقتصادی پنجم رژیم شاه همزمان بوده است. برنامه ای که عظیم ترین سرمایه گذاری های تاریخ سرمایه داری ایران را به ویژه بر اثر افزایش انفجار آمیز اضافه ارزش های نفتی، همراه داشت. میزان کل اعتبارات طرح به 3368،7 میلیارد ریال بالغ می شد. از این رقم حدود یک تریلیون و نیم آن به توسعه صنعت بزرگ اختصاص یافت. (20) سرمایه گذاری در صنایع سنگین نقش مهم ترین رکن انباشت را احراز کرد. فقط 4 گروه صنعتی مشتمل بر فلزات اساسی، ماشین آلات، تولیدات معدنی و محصولات شیمیایی، شاهد پیش ریز 162 میلیارد ریال سرمایه بوده اند. (21) این نکته کاملاً مهم است که حجم سرمایه گذاری های این 4 حوزه، حدود 75 درصد کل انباشت سرمایه در تمامی شرکت های به ثبت رسیده این دوره را تشکیل می داده است. چهار حوزه ای که بیشترین ارقام سرمایه ثابت به ویژه استوار را احتیاج داشته اند و به لحاظ ترکیب ارگانیک بیش از همه بخش های دیگر، پلکان صعود را پشت سر می نهاده اند. به بحث مشخص بحران اقتصادی آغاز نیمه دوم دهه 50 خورشیدی سرمایه داری ایران باز گردیم. دلیل تأکید بر داده های آماری بالا این بود که نشان دهیم برای جستجوی علل واقعی بروز بحران مجرد غوطه خوردن در نوسانات قیمت نفت یا تأثیر یک سویه و مطلق سرریز بحران سرمایه داری کشورهای دیگر کاری نادرست و گمراه کننده است. عوامل واقعی بروز بحران را پیش از هر چیز باید در بطن چرخه ارزش افزائی و بازتولید سرمایه اجتماعی ایران و در پیچ و خم روند انباشت سال های منتهی به وقوع حادثه بازکاوی کرد. هدف از این تأکید آن نیست که چنین حکمی برای هیچ نقطه دنیای موجود، جای هیچ گونه اگر و اما ندارد، در اینجا به طور مشخص پیرامون سرمایه داری ایران صحبت می کنیم. واقعیت این است که در فاصله تاریخی مورد گفتگو نرخ رشدهای بهت آور

اقتصادی، فوران بی سابقه ارزش تولیدات، شتاب خیره کننده افزایش میزان اضافه ارزش ها، همگی مرتبط با همدیگر، سیر صعودی متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی را به دنبال آوردند. حتی اگر از تمامی کاستی های آماری ارقام بالا چشم پوشی کنیم و آن ها را به همان گونه که در سالنامه های آماری رژیم شاه آمده است ملاک قرار دهیم باز هم شاهد فوران ترکیب آلی سرمایه از 9 به رقم 19 در مقیاس کل سرمایه اجتماعی آن روز ایران هستیم.

منحنی بالا رونده نرخ سود نیمه نخست دهه 50 در سال 1354 به نقطه اوج خود رسید و دقیقاً از همین تاریخ به بعد روند معکوس پیدا کرد. میزان اضافه ارزش ها در قیاس با ارزش تولیدات سالانه به گونه ای بسیار بارز شروع به افت نمود. اگر در سال 1354، میزان ارزشی اولی (اضافه ارزش ها) حدود 279 میلیارد و دومی (ارزش تولیدات) 718 میلیارد ریال بود، در سال 1356، بالعکس دومی تا 1059 میلیارد صعود کرد، در حالی که اولی روند سقوط پیمود و به کمتر از 216 میلیارد رسید. به عبارت دیگر در حالی که ارزش تولیدات در سال 1356 نسبت به 1354 نزدیک به 1.5 برابر رشد داشته (این رشد شامل افزایش قیمت نیز می گردد) میزان ارزش اضافی این سال حدود یک سوم سال 54 است. جدول شماره 6 در این زمینه بسیار گویا است.

جدول 6 اضافه ارزش و ارزش تولیدات (میلیون ریال) بین سال های 1351 تا 1356

سال	اضافه ارزش	درصد رشد	ارزش تولیدات	درصد رشد
1351	124,3	22,7	334,4	21,1
1352	167,6	34,8	438	31
1353	223,2	33,2	581	32,6
1354	278,7	24,9	718,4	23,7
1355	231,9	-17	845,6	17,7
1356	215,8	-13	1059,3	25,3

میلیون ریال

بانک مرکزی، حساب های ملی، ص 176

تا اینجا همه تأکید ما بر زمینه های داخلی و اندرونی بحران بود. تولید افراطی سرمایه در طول رونق بی سابقه چند ساله سرمایه داری ایران، بالا رفتن متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه در چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران، سیر رو به کاهش میزان نسبی اضافه ارزش ها در قیاس با ارزش کل تولیدات سالانه، افت نرخ سود از آخر سال 1354 به بعد بالاخره بحران نیمه دوم دهه 50 را از دامان خود متولد ساختند. این نکته باید روشن می شد اما همه آنچه در این چهارچوب بحث شد صرفاً بخشی، آن هم بخش کمرنگ تری از پروسه وقوع بحران را توضیح می دهد. برای رونمایی شفاف کل پروسه باید مکان سرمایه داری ایران و جوامع مشابه در تقسیم کار جهانی نظام بردگی مزدی را با نگاهی مارکسی کاوید. سرمایه یک رابطه اجتماعی و بین المللی است. تقسیم کار سرمایه داری نیز پدیده ای از همه لحاظ پیچید، مرکب و فراگسترده در تمامی ساختار هستی دنیای روز است. سرمایه پایه مادی تقسیم انسان ها به طبقات اجتماعی متضاد، دو طبقه سرمایه دار و کارگر است. سلسله جنبان تقسیم کار فکری و بدنی است. شالوده سازمان کار سرمایه می باشد، کل حوزه های نظم سیاسی، مدنی، فرهنگی، حقوقی، فکری و ایدئولوژیک حاکم را همسان سیاره ها و اقمار در حال طواف پویه ارزش افزائی سرمایه، در درون منظومه ای واحد با هم همگن و هم نهاد می کند. جانمایه

ظهور قلمروهای گوناگون پیش ریز و اشکال متنوع موجودیت سرمایه است. تقسیم کار سرمایه داری جزء لاینفک این شیوه تولید و مناسبات اجتماعی فرارسته از آن است اما آنچه در اینجا مورد توجه ماست صرفاً مناسبات ارگانیک فیما بین سرمایه اجتماعی ممالک مختلف دنیا در درون چرخه واحد ارزش افزائی و سامان پذیری سراسری سرمایه بین المللی است. واقعیت این است که مسائل سرمایه داری هر کشور و در رأس آن ظهور، چالش و رفع بحران های اقتصادی سرمایه اجتماعی آن جامعه را نمی توان بدون رجوع به پیوستگی های اندرونی ارگانیک آن، با شیرازه تولید سرمایه جهانی مورد کالبدشکافی قرار داد.

سرمایه رابطه تولید اضافه ارزش است، در مناسبات میان بخش های مختلف سرمایه جهانی نیز آنچه شاخص حیاتی و هویتی است تأثیرات متقابلی است که این بخش ها به لحاظ ویژگی های چرخه ارزش افزائی، سامان پذیری و اندازه سهم هر بخش در کل اضافه ارزش های تولید شده، بر هم وارد می سازند. آنچه در این میان نقش مهمی ایفا نمی کند، هویت سرمایه دار، بنگاه یا دولت سرمایه داری مالک این یا آن بخش سرمایه است. کل اضافه ارزش هائی که طبقه کارگر جهانی تولید می کند به مالکیت کل طبقه سرمایه دار جهانی در می آید. اینکه هر سرمایه دار یا سرمایه اجتماعی هر کشور چه بخشی از این اضافه ارزش ها را نصیب خود می سازد، موضوعی است که توسط عواملی مانند شرایط تولیدی هر قلمرو انباشت یا هر جزء سرمایه جهانی، قوانین رقابت و تشکیل نرخ سود عمومی در چرخه سامان پذیری سرمایه داری یک کشور و در سطح بین المللی، ترکیب ارگانیک و درجه بارآوری کار اجتماعی قلمروها و بخش های مختلف سرمایه در دنیا تعیین می گردد. در این میان یک چیز بدون تردید است. مرزهای جغرافیائی یا حریم های مالکیت خصوصی بورژوائی اگر هم در نقل و انتقال اضافه ارزش ها و توزیع آنها میان سرمایه داران، تراست های مالی و صنعتی یا سرمایه داری های مختلف نقشی داشته باشند، این نقش محصول اثرگذاری دولتی و «قانونی» و «حقوقی» سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی است. اساس این است که کل اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی میان کل طبقه سرمایه دار دنیا توزیع می گردد. سرمایه داران، بنگاههای صنعتی یا دولت های سرمایه داری دنیا عین همان میزان اضافه ارزشی را تصاحب نمی کنند که کارگران مورد استثمار آن ها در قلمرو خاص انباشت یا در جامعه معین تولید کرده اند. بخش کم، زیاد یا حتی بسیار زیادی از اضافه ارزش ها می توانند در حوزه ها و جاهای دیگر تولید شده باشند اما یک چیز روشن است. اینکه بستر توزیع و انتقال آنها پهنه سامان پذیری سرمایه اجتماعی کشورها یا کل سرمایه جهانی و مبادلات میان قلمروها و بخش های مختلف سرمایه است. این کار چگونه و تحت تأثیر کدام قوانین درونی تولید سرمایه داری یا کدامین عوامل و داده های اقتصادی صورت می گیرد، موضوعی است که مارکس به تفصیل در جلد سوم کاپیتال تشریح نموده است (22) و بازگویی آن در اینجا مناسبت خاصی احراز نمی کند. آنچه مورد تأکید و مرتبط با بحث حاضر ماست، بازپردازی مارکسی بسیار اشاره وار پروسه وقوع بحران دهه 50 با هدف توضیح تبعات و عوارض آن بر روند مبارزه طبقاتی جاری آن روز جامعه است. بحران به همان شکل که از عوامل اثرگذار بانی و باعث سیر رو به افت نرخ سود، در درون چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی کشور ناشی می شد، از فشار این عوامل در پروسه تولید و بازتولید سرمایه جهانی هم وسیعاً تأثیر می پذیرفت و نشأت می گرفت. در سال 1355 ارزش واردات ایران از امریکا، اروپا، ژاپن و ممالک دیگر به رقم 901 میلیارد و 760 میلیون ریال بالغ گردید. این رقم حدود 18 برابر آغاز دهه چهل یا سال اجرای رژیم ارتجاعی ارضی و قریب شش برابر سال 1350 بود.

جدول 7 وزن و بهای واردات کالا در فاصله 1350 تا 1355

سال	وزن (تن)	قیمت (ریال)
1350	4830000	157660000000
1351	5880000	193650000000
1352	6720000	253190000000
1353	9350000	448070000000
1354	13330000	800820000000
1355	13830000	901760000000

نکته بسیار مهم در اینجا بررسی ترکیب کالاها به لحاظ میزان مصرفی یا سرمایه ای بودن آنهاست. اپوزیسیون ناسیونالیستی بورژوازی و داغداران خیالباف «رشد ناکافی» سرمایه داری وطن آباء و اجدادی!! تاریخاً باورهای عمومی را چنین معماری نموده اند که گویا آنچه به داخل راه می یافته است، علی العموم مثتی امتعه مصرفی و در غیر این صورت انبوهی کالای بنجل به درنخور و اسباب سوداگری مثتی مونتاژکار کمپرادوریست بوده است!! اما بیش از 85 درصد کل این واردات را کالاهای سرمایه ای تشکیل می داده است. کالاهایی که یکر است به مثابه اجزاء استوار و گردشی سرمایه ثابت وارد پروسه تولید سرمایه اجتماعی ایران می شده اند. این کالاها همگی توسط سرمایه داران خصوصی یا نهادهای مختلف دولت سرمایه داری با پول و در واقع با اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر ایران داد و ستد می گردیده اند. تمامی مکانیسم ها و اهرم های انتقال بحران نیز در همین جا و از درون همین مجاری و معبرها ایفای نقش می کنند، زیرا که نقل و انتقال اضافه ارزش ها از همین کانال ها و از ورای همین مبادلات مستمر صورت می گیرد. مقادیر عظیمی از اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه کارگر ایران به حوزه بازتولید بخش هائی از سرمایه جهانی انتقال می یابد و توده نسبتاً چشمگیری از اضافه ارزش های محصول استثمار توده های کارگر ممالک دیگر، به حوزه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران سرریز می شود. به جدول زیر نگاه کنیم.

جدول 8 ترکیب کالاهای وارداتی سال 1350 تا 1355 بر حسب درصد قیمت

1355	1354	1353	1352	1351	1350	ترکیب کالا
%100	%100	%100	%100	%100	%100	جمع
54,5	54,5	66,4	64,8	58	58,5	کالاهای واسطه ای
15	15	14	12,2	12	10,5	کالاهای مصرفی
30,5	30,5	19,6	23	30	31	کالاهای سرمایه ای
0	0	0	0	0	0	سایر کالاها

ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص 597 به نقل از سالنامه آماری کشور سال 1358 صفحه 996

بحران پدیده ذاتی شیوه تولید سرمایه داری است و از بنمایه تولید این نظام نشأت می گیرد. اضافه ارزش ها نیز ریال، به ریال در حوزه تولید، یعنی در حلقه مصرف نیروی کار مولد توسط سرمایه ایجاد و تولید می گردد. بحث ما اینجا صرفاً بر سر مجاری نقل و انتقال اضافه ارزش ها و بحران ها در سطح سرمایه اجتماعی یک کشور یا در مدار سامان پذیری

سرمایه جهانی است. به جدول بالا باز گردیم. این نمودار حاکی است که در تمامی سال های نیمه نخست دهه 50 حدود 85 درصد کل واردات کشور ایران کالاهای سرمایه ای بوده است و فقط 15 درصد را محصولات مصرفی سکنه جامعه تشکیل می داده است. میزان این بخش واردات (کالا - سرمایه) به طور مثال در همان سال 55 چیزی بیش از 766 میلیارد و 400 میلیون ریال بوده است. رقمی که درصد بسیار بالایی از کل سرمایه در گردش آن روز کشور را تعیین می کرده است. در میان بخش های مختلف اقتصاد سرمایه داری ایران، حوزه نفت و گاز از ظرفیت بسیار بالایی برای سرازیر ساختن اضافه ارزش های تولید شده در سایر حوزه های ارزش افزائی سرمایه جهانی به مدار بازتولید سرمایه اجتماعی ایران برخوردار است. نفت و گاز به دلیل موقعیت انحصاری خودیژه ای که دارند، نرخ سودی به مراتب بالاتر از نرخ سودهای عمومی کالاهای فاقد این موقعیت، در بازارهای بین المللی احراز می کنند، تفاوت میان قیمت تمام شده محصولات این حوزه با قیمت تولیدی یا بازار آن ها بیش از حد، بالا است. بر همین اساس و با توجه به همین تمایز مهم، اضافه ارزش های کاملاً انبوهی از حاصل استثمار طبقه کارگر در عرصه های دیگر را به طرف خود سرازیر می کنند. این مسأله اما در مورد سایر بخش های اقتصاد سرمایه داری ایران نه فقط صدق نمی کند که در غالب موارد حتی حالت معکوس دارد. در این مورد چند سطر پائین تر، به صورت بسیار کوتاه و اشاره وار توضیح می دهیم اما پیش از آن باید به چند و چون این مبادلات نگاهی اندازیم.

در فاصله زمانی مورد گفتگوی ما (نیمه اول دهه 50 خورشیدی) هر سال حجم عظیمی کالا - سرمایه وارد بازار داخلی ایران شده است و در ازای آنها مقادیر بسیار کلانی ارزش . سرمایه یا سرمایه پولی آماده انباشت مجدد، به سرمایه اجتماعی کشورهای صادر کننده تحویل گردیده است. میزان این مبادله فقط به عنوان نمونه در همان سال 1355 نزدیک به 14 میلیون تن کالا - سرمایه در مقابل 902 میلیارد ریال ارزش - سرمایه بوده است. سرمایه داری ایران با آنچه به دست آورده، بخش ثابت سرمایه اجتماعی خود اعم از استوار و گردشی را تأمین نموده و بازتولید این بخش سرمایه را ممکن ساخته است. در طرف مقابل، سرمایه اجتماعی کشورهای صادر کننده قرار دارد که با انجام مبادله مذکور چند هدف اساسی را جامه عمل پوشانده است.

اولاً. به میزان حجم، مکان و برد تأثیر پولی که در قبال فروش 14 میلیون تن کالا به دست آورده است به نیازهای حیاتی و گریزناپذیر بازتولید خود و همزمان به الزامات تبدیل اضافه ارزش ها به سرمایه الحاقی پاسخ مساعد داده است. ثانیاً از همین طریق و البته باز هم متناسب با میزان نقش و جایگاه پول های دریافتی از سرمایه اجتماعی ایران، خطر بالفعل شدن پویه افت نرخ سود و غلطیدن به ورطه بحران را از سر خود رفع ساخته است. ثالثاً و در رابطه با مسأله محوری بحث حاضر، مقادیر کلانی اضافه ارزش، بیش از اضافه ارزش های موجود در کالا - سرمایه های صادر شده خود، به چنگ آورده است. چرا؟ پاسخ را باید مقداری باز کرد. سرمایه داری ایران یا هر جامعه مشابه دیگر، با خرید کالا سرمایه های مورد نیاز چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی خود بعلاوه تمامی احتیاجات افزایش ممکن و مقنور سرمایه الحاقی سالانه خود، دائره فروش تولیدات تراست ها و انحصارات یا مهم ترین بخش سرمایه اجتماعی ممالک صادر کننده را وسعت بخشیده است. حجم زیادی تقاضای مضاعف در اختیار آنها قرار داده است. رویدادی که نتیجه بلافصل آن تغییر فاحش در شیرازه تعیین قیمت ها و افزایش نرخ سودها به نفع صادر کنندگان کالا - سرمایه ها و حتی بخش گسترده ای از کل سرمایه اجتماعی جوامع تولید کننده و فروشنده این کالاهائی سرمایه ای است. این را می دانیم که ارزش هر کالا بهای کار اجتماعاً لازمی است که در آن نهفته است. این نیز روشن است که قیمت یک کالا مگر در موارد معین و تحت شرائط خاص با ارزش آن در تطابق نمی باشد. قیمت می تواند بالاتر یا پائین تر از ارزش کالا باشد. این امر در جریان رقابت میان سرمایه ها تعیین می گردد و نقش پدیده ای به نام رقابت در نظام سرمایه داری، در عالم

واقع سوای همین کار چیز دیگری هم نیست. کالاهای تولید شده خواه در بازار داخلی یک کشور و خواه در مقیاس جهانی با هم رقابت می کنند. در جریان این رقابت است که قیمت پدیدار می شود، اما فاکتور مهم اثرگذار و تعیین کننده در فرایند رقابت، میزان عرضه کالاها در یک سو و طول و عرض تقاضا برای خرید آن ها است.

مارکس در توضیح این فرایند کل کالاهای تولید شده را به سه بخش متمایز تقسیم می کند. اول آن هائی که در بهترین شرائط، با استفاده از بالاترین میزان بارآوری کار اجتماعی، پیشرفته ترین تکنولوژی ها و نازل ترین هزینه ها، تولید شده اند و لاجرم از بیشترین توان رقابت هم برخوردارند. دوم کالاهائی که در شرائط متوسط تولیدی تهیه شده اند، عوامل بالا را در سطحی پائین تر دارا بوده اند و توان رقابت آن ها نیز طبیعتاً به گونه ای چشمگیر کمتر می باشد. و بالاخره آن دسته از کالاها که حاصل تولید در بدترین شرائط هستند و به لحاظ درجه مرغوبیت و امکان رقابت، در فرومانده ترین وضعیت قرار دارند. در پهنه رقابت میان کالاهای تولید شده در این سه بخش است که فاکتور عرضه و تقاضا ایفای نقش می کند. در این جا سه حالت متفاوت می تواند اتفاق افتد.

اول: دامنه تقاضا محدود یا بسیار محدود باشد، به گونه ای که کالاهای تولید شده در شرائط نخست یا برترین شرائط، بیشترین میزان نیاز مشتریان حاضر در بازار را تأمین کنند. در این صورت ارزش نهفته در همین محصولات محور تعیین قیمت برای تمامی تولیدات می گردد. وضعیتی که به تبع آن کالاهای تولید شده در شرائط متوسط و بد چه بسا بخش قابل توجهی از میدان فروش خود را از دست بدهند و یا در بهترین حالت، چنانکه همگی به فروش رسند، باز هم به قیمت هائی پائین تر یا بسیار پائین تر از ارزش های نهفته در خود مورد داد و ستد قرار گیرند.

حالت دوم: دامنه نیاز بازار چنان باشد که کالاهای تولید شده در شرائط متوسط تولیدی، تأمین کننده بیشترین تقاضای موجود بازار گردند. در چنین وضعی همین محصولات هستند که نقش کلیدی در تعیین قیمت ها را بازی می کنند. حالتی که با وقوع آن کالاهای تهیه شده در بدترین شرائط به قیمتی پائین تر از ارزش های واقعی نهفته در خود، فروش خواهند رفت و بالعکس همه آنچه در شرائط برتری تولیدی، تهیه و راهی بازار شده است به قیمتی بالاتر از ارزش های واقعی خود به فروش می روند.

سومین حالت: دامنه تقاضا بسیار وسیع تر از دو حالت بالا گردد، آنسان که محصولات تولید شده در بدترین شرائط نیز نیاز بازار باشند. در چنین وضعی ارزش نهفته در این بخش کالاها است که بیشترین نقش را در تشکیل قیمت های بازار بازی خواهند کرد. حالتی که با بروز آن، هر دو گروه کالاهای دیگر، چه آن ها که فرآورده های شرائط متوسط تولیدی هستند و چه به نحو اولی محصولاتی که در شرائط برتر و مساعدتر اقتصادی تولید گردیده اند، به قیمتی بالاتر یا بسیار بالاتر از ارزش های واقعی خود داد و ستد می گردند. (23)

با این توضیح بسیار فشرده به سرنوشت مبادلات میان سرمایه داری ایران و جوامع مشابه با تراست ها و بنگاههای عظیم صنعتی و مالی دنیا یا سرمایه اجتماعی جوامع صادر کننده کالا - سرمایه ها باز گردیم. گفتیم که میزان واردات این کالاها در سال 1355 به لحاظ وزن بالغ بر 14 میلیون تن و از نظر ارزش نزدیک به 902 میلیارد ریال رایج روز کشور بود. معنای صریح این ارقام آنست که سرمایه داری ایران در آن سال تقاضائی به همین اندازه برای مؤسسات غول پیکر تولیدی یا سرمایه اجتماعی کشورهای فروشنده ایجاد می نمود. این حجم عظیم تقاضا به نوبه خود، با توجه به وسعت دائره تأثیرش، مرزهای تشکیل قیمت تولیدی در بازار جهانی سرمایه داری را جا به جا می کرد و به سمت اثرگذاری هر چه بیشتر نقش سرمایه های دارای شرائط متوسط یا حتی بدتر تولیدی پیش می راند. نتیجه این کار، بر اساس قوانین درونی تولید سرمایه داری و آنچه بالاتر به اختصار گفته شد، دستیابی انحصارات غول پیکر صنعتی و مالی دنیا به امکان فروش کالا - سرمایه های خود، به قیمتی بسیار بالاتر از ارزش واقعی نهفته در آن کالاها است.

حادثه ای که با وقوع خود سهم این سرمایه ها در اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی، از جمله اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه کارگر ایران را افزون و افزون تر می سازد. صدور کالا - سرمایه، در دنیای واقعی اقتصاد سیاسی سرمایه داری نوعی صدور سرمایه است. آنچه این شکل را از اشکال دیگر، مانند سرمایه گذاری مستقیم در ممالک دیگر و حوزه های نیروی کار شبه رایگان، یا دادن وام ها و اعتبارات به این ممالک متمایز می سازد صرفاً سیمای ظاهری و شکل حقوقی مالکیت سرمایه است که در عالم واقع حائز هیچ نقش چندانی نیست.

مجاری واقعی انتقال اضافه ارزش ها از حوزه دریافت کننده کالا - سرمایه ها به جوامع صادر کننده این سرمایه ها در یک سوی و سرریز بحران ها از دومی به اولی نیز در همین جا، در بطن همین مبادلات فیما بین این حوزه ها و کشورها قرار دارد. بخشی از جهان سرمایه داری که صاحب تراست های غول پیکر صنعتی و مالی است، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی آن بسیار بالاست، تولید کننده و صادر کننده توده عظیم کالا - سرمایه ها می باشد و بالاخره کلیدی ترین نقش را در تعیین قیمت های بازار و تشکیل نرخ سودها بازی می کند، از درون همین کانال ها و داد و ستدها مقادیر بسیار عظیم تر و سرشارتر اضافه ارزش ها را شکار می نماید. همزمان عوارض گرایش رو به افت نرخ سود و بحران های اقتصادی دامنگیر خود را کم یا بیش به چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی کشورها وارد کننده کالا - سرمایه ها یا به بیان درست تر سرمایه، سرشکن می سازد. یک چیز را از یاد نبریم. بحث صدور سرمایه به شکل متعارف و مستقیم آن جایگاه خاص خود را دارد، اما این نکته را نیز باید مورد تأکید قرار داد که اهمیت داد و ستدهای سرمایه ای نوع بالا، برای نظام سرمایه داری، اگر بیشتر از شکل متعارف صدور سرمایه نباشد، به هیچ وجه از آن کمتر نیست.

بحران اقتصادی سال 1356 خورشیدی در ایران به صورت کاملاً طبیعی بر فراز سیر صعودی متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی ایران در یک سوی و سرریز کاملاً معمول بار بحران اقتصادی سرمایه جهانی در سوی دیگر ماریج وقوع خود را پشت سر نهاد، از اواسط این سال خود را ظاهر ساخت، بسیار سریع بالید و شاخ و برگ کشید و تا اوایل 56 داربست هستی سرمایه داری ایران را به کام خود فرو برد. اقتصاددانان بورژوا تا توانسته اند در مورد علل و چگونگی ظهور این بحران آسمان، ریسمان به هم بافته اند. «وابستگی اقتصادی»، سیاست غلط و سوء مدیریت دولت هویدا»، «آسیب پذیری مفرط صنایع ایران»، «خریدهای کلان تسلیحات نظامی»، «کاستی فراوان در زیرساخت های لازم اقتصادی»، «واردات بی رویه کالا»، «مونتاز بودن غالب صنایع کشور» و لیست طولی از این علل که همگی تا جایی که به بررسی ریشه واقعی بحران بر می گردند، از بیخ و بن بی ربطند. بحران پدیده ذاتی سرمایه است و نظام سرمایه داری تحت هیچ شرائطی قادر به فاصله گیری از سرشت بحران زائی خود نخواهد بود.

بحران، موج طغیان جنبش کارگری و اپوزیسیون هار بورژوازی

از اواسط سال 55، با پایان دوره طلائی رونق انباشت سرمایه، آفتاب «اشتغال کامل» نیروی کار نیز به گونه ای شتابناک افول کرد. سرمایه داران خودروهای شکار کارگر در سه جاده مواصلاتی تهران - کرج و نواحی دیگر کشور را جمع کردند. سیل آوارگان در جستجوی اشتغال و یافتن جایی برای فروش نیروی کار از روستاها و شهرهای کوچک به سوی مراکز استان ها به ویژه تهران یا کانون های مهم صنعتی کشور سرازیر بود، اما دیگر همه آن ها به سادگی سابق کار پیدا نمی نمودند. گازهای محل اطراق مسافران شرکت های اتوبوسرانی حدوداً ارزان از قبیل «میهن تور»، «گیتی نورد»، «ترانسپورت»، «شمس العماره» آکنده از انسانهایی شد که روزها برای پیدا نمودن کار به این سوی و آن

سوی می رفتند و شب ها را کنار دیوار توقفگاههای اتوبوس ها یا خرابه های اطراف به سر می آوردند. شمار قابل توجهی از این متقاضیان کار برای مدت ها بیکار می ماندند و زیر فشار فقر و گرسنگی به دستفروشی کنار خیابانها، نشستن ساعات طولانی از طلوع فجر به بعد، در حاشیه میدان ها، به امید سر رسیدن عوامل شرکت های مقاطعه کاری و تن دادن به شاق ترین و طاقت فرساترین کارهای روزانه ساختمانی یا مانند این ها تن می دادند. به موازات افت چشمگیر بازار اشتغال یا رواج فزاینده بیکاری، بهای ارزاق عمومی و مایحتاج اولیه معیشتی کارگران هم به شکلی غیرمترقبه و سرسام آور شروع به بالا رفتن کرد. دولت هویدا در طول 13 سال با هدف جلوگیری از افزایش بهای نیروی کار، توانسته بود قیمت کالاهائی مانند نان، سیب زمینی، لبنیات، حتی گوشت و خورد و خوراک اولیه توده های کارگر را تا حدی پائین نگه دارد. آستانه وقوع بحران این وضع را کاملاً بر هم زد. قیمت مواد غذایی، پوشاک، آب و برق، به ویژه و مهم تر از همه اجاره بهای مسکن روز به روز افزایش یافت و در عوض شرائط زندگی و سطح معاش کارگران بسیار وخیم تر و رقت بارتر گردید.

شمار اعتصابات کارگری در طول سال 55 باز هم روند اوج پیمود. همزمان خیزش توده های کارگر در مناطق خارج از محدوده شهرهای بزرگ برای برپائی کومه های مسکونی بیش از پیش گسترش یافت و خونین گردید. جنبش اخیر به ویژه در تهران، کرج و نواحی اطراف این دو شهر بخش وسیعی از کارگران و افراد خانواده های آنها را در مقابل قوای سرکوب رژیم به صف نمود. قبلاً گفتیم که آنچه جریان داشت نه کشمکش ها و زد و خورد های عده ای کارگر با ارتش و نیروی ژاندارم، بلکه یک جنبش پرتوان واقعی یا حوزه کاملاً متلاطم، خونبار و نیرومندی از جنبش کارگری روز بود. حتی فقط کارگران فاقد مسکن نبودند که بدنه خیزش را تشکیل می دادند. شمار زیادی از همزنجیران دیگر آنها نیز با هدف تغییر کفه توازن قوای میان کارگران و رژیم، به نفع اولی و به زیان دومی به صف رفقای خود می پیوستند. در یک کلام مبارزات کارگران در هر دو بستر، هم در عرصه سازماندهی اعتصابات در درون کارخانه ها و مراکز کار و هم در پهنه جدال با رژیم بر سر مسکن سازی، در سراسر سال 55 گسترده تر و شدیدتر گردید، اما همزمان مقاومت سرمایه داران و رژیم در مقابل این مبارزات و پافشاری آنها بر نکول مطالبات توده های کارگر نیز از همه لحاظ سرسخت تر و شدیدتر شد. صاحبان سرمایه حتی در قیاس با یک سال پیش بسیار دشوارتر و دیرتر، حاضر به حداقل عقب نشینی می گردیدند، آنها برای به شکست کشاندن مبارزات کارگران، تا آخرین توان تلاش می کردند و به تمامی سلاح ها توسل می جستند. این مسأله بر روی طول اعتصابات این سال تأثیر آشکار داشت، به طور مثال اعتصاب کارگران نساجی های جنوب تهران و شهر ری برای چند هفته به دراز کشید و کارفرمایان به رغم مشاهده عزم استوار هزاران کارگر، حاضر به قبول خواسته های آنان نمی گردیدند. در این سال تعداد کثیری از مراکز بزرگ و متوسط صنعتی، برای روزهای متوالی شاهد پیکار مصمم توده های کارگر و از کار افتادن چرخ تولید بودند. **نکته گفتنی و قابل تأکید این که مقاومت سرمایه داران برای احتراز از قبول خواسته های اعتصاب کنندگان، به تدریج و در امتداد زمان ولو نه چندان محسوس و آشکار، نوع نگاه کارگران به درجه تأثیر و کارایی این شکل مبارزه در این دوره معین تاریخ جنبش کارگری ایران را زیر فشار قرار داد.** این مسأله بسیار مهمی بود و در سیر تحولات این سال ها، از جمله در شروع فرایند رشد و اوجگیری جنبش سراسری منتهی به قیام بهمن 57 نقشی کاملاً جدی و تعیین کننده بازی کرد. به همین دلیل باید به توضیح بیشتر و دقیق تر آن پرداخت.

در فاصله زمانی میان اواخر سال 1352 تا اوایل 55، صاحبان سرمایه، ساواک و کل رژیم حاکم در برابر موج رو به گسترش مبارزات کارگران به اندازه کافی مقاومت می کردند، اعتصابات را به خون می کشیدند، به پاره ای از مطالبات کارگران جواب رد می دادند، فعالین هر اعتراض کارگری را دستگیر و بازداشت و شکنجه می نمودند، توده وسیع

اعتصاب کننده را به رگبار تهدید و رعب و وحشت می بستند و انواع این کارها را انجام می دادند. با همه اینها در یک برآورد عام و اجمالی، روند کشمکش ها و جنگ و ستیزها از پیروزی های بیشتر جنبش کارگری و عقب نشینی های مدام سرمایه داران و دولت آنها حکایت داشت. در نظر بیاوریم که به یمن اعتراض ها، اعتصابات و خیزش ها، متوسط دستمزد روزانه کارگران ساده، در طول فقط 3 سال، از زیر 10 تومان و در بسیاری از استان ها و شهرستان ها از زیر 5 تومان و حتی 4 تومان به بالای 20 و در خیلی جاها 30 تومان و شاید هم بیشتر رسید. جامعه در حال «اشتغال کامل» به سر می برد. نیاز سرمایه داران به نیروی کار در مدار اوج سیر می کرد. در نقطه ای از دنیا که هیچ نوع و هیچ مقدار امنیت یا حتی احساس ایمنی در هیچ زمینه ای از جمله در قلمرو فروش رفتن و نرفتن نیروی کار، برای هیچ کارگری وجود نداشت، مؤلفه فوق یعنی احتمال یافتن فوری کار و فرار از بیکاری، ولو به طور توهم آمیز، برای کارگران نوعی احساس امنیت اشتغال!! پدید می آورد، فاکتوری که با تمامی پاشنه آشیل ها، توهم زائی و دروغین بودنش، به هر حال، موقعیت توده کارگر در مبارزه علیه صاحبان سرمایه را تا حدودی تقویت می کرد. در آن سال ها و در دل شرائط بالا، عوامل دیگری نیز تقریباً همین نقش را بازی یا میزان تأثیر عامل فوق را تقویت می کردند. نرخ اضافه ارزش های چهار رقمی حیرت زا و چشم انداز رونق روزافزون انباشت سرمایه از جمله این داده ها بودند. نگاه خیره سرمایه داران به این عوامل، ساختار مغز و شعور و شناخت آنها را به صدور این حکم وا می داشت که شاید بهتر باشد در قبال خواست چند ریال اضافه دستمزد کارگران عقب نشست و در عوض به رود خروشان اضافه ارزش های مولود هر دقیقه و هر ساعت کار اضافی آنان دل بست.

توده های طبقه کارگر ایران در طول دوره سه ساله بالا، به رغم همه کسر و کمبودهای بنیادی، مانند فقدان هر میزان سازمان یافتگی آگاه طبقاتی و ضد سرمایه داری، فرسودگی های مرگبار حاصل 50 سال گمراه رفتن های رفرمیستی و فشار راه حلهای کمونیسم خلقی یا اردوگاهی، تحمل روز به روز سرکوب ها و کشتارهای دولت بورژوازی و سایر مصائب دیگر، در مجموع توانسته بود برخی مطالبات اولیه زندگی خود را بر سرمایه داران و رژیم شاه تحمیل کند و از این لحاظ خود را پیروز کشمکش ها و جنگ جاری روزانه ارزیابی می کرد. جنبش کارگری در این دوره به صورت خودپو چنین محاسباتی داشت اما در سال 1355 اندک، اندک خود را با شرائطی متفاوت مواجه یافت. شرائطی که تار و پود مفروضات خودجوش، حاصل مبارزات چند سال اخیر را بر هم می ریخت و ذهنش را به سمت بازنگری محاسبات موجود سوق می داد. ذهنیت جدید مسلماً از سراچه شعور بالغ ضد کار مزدی و آگاهی سرکش طبقاتی بر نمی خاست. باز هم خودانگیخته و خودرو بود و بیش از هر چیز به شکل واکنشی در مقابل مواضع و کنشهای حی و حاضر صاحبان سرمایه ظاهر می شد. مالکان کارخانه ها و شرکت ها و بنگاههای مختلف سرمایه داری در مقابل مطالبات رو به رشد او ایستادگی می کردند، به اندازه سابق از طولانی شدن اعتصابات نمی هراسیدند و قیاس میان زیان های سهمگین ناشی از هر ساعت خوابیدن چرخ تولید در یک سوی و سنار و سی شاهی افزایش دستمزدها در سوی دیگر را شالوده تصمیم خویش برای احتراز از اولی و پذیرش دومی نمی ساختند. توده های کارگر این تغییر رفتار و نگاه سرمایه داران و دولت سرمایه داری را با چشم خویش مشاهده می کردند و از درون این مشاهدات استنتاج می نمودند که اعتصابات روزشان در قد و قواره کنونی خود به اندازه سالهای پیش کارا نیست. استنتاجی که به تدریج بر هم انباشت می گردید، زمینه های باور به ضرورت پاره ای تغییرات در پروسه پیکار جاری علیه سرمایه و سرمایه داران و دولت آنها را فراهم می آورد، اما در غیاب یک جنبش آگاه سازمان یافته شورانی و طبقاتی فقط به گرد خود می پیچید، انفجارآمیز می شد و به سمت احتراق می رفت. چرا چنین بود و چرا توده کارگر با مشاهده مقاومت سرسختانه صاحبان سرمایه، به جای چرخیدن به سوی ریل طغیان و انفجار و قهر، راه عقبگرد و تمکین به وضع موجود، در پیش نمی گرفتند؟ این نیز

پرسشی است که در جای خود مهم است. حالت دوم یعنی رفتن جنبش کارگری به سمت رضایت و تسلیم در برابر وضعیت جدید می توانست اتفاق افتد، اما تجارب 3 سال گذشته درس های دیگری به او می آموخت. در آن 3 سال، مبارزه، مبارزه و باز هم مبارزه نموده بود. با این مبارزات و از طریق اتکاء به قدرت طبقاتی خود، بدون اینکه مرکب راهوار این و آن حزب یا اتحادیه بالای سرش باشد، بدون آنکه توان پیکارش را در برهوت امپریالیسم ستیزی بورژوائی و رژیم ستیزی خلقی بفرساید، بدون اینها و با تکیه بر قدرت موجود طبقاتی خود که هنوز کمترین میزان انسجام، آگاهی و سازمانیافتگی ضد کار مزدی را هم نداشت، طبقه بورژوازی و رژیم درنده شاه را گام به گام عقب رانده و مجبور به قبول پاره ای عقب نشینی ها ساخته بود. از این گذشته به یمن همین مبارزات، همین اتکاء به قدرت طبقاتی خود و همین میزان پیروزی حاصل این پیکارها و اتکاء به خودها، سطح انتظار و مدار خواسته هایش را در قیاس با چند سال پیش، تغییر داده و اینک نه کمتر که بسیار بیشتر را دستور کار مبارزه روزش می کرد. توده های کارگر در این روزها یک شانس دیگر هم داشتند. اینکه هیچ سندیکا و اتحادیه ای در بالای سرشان نبود که به آن ها بگوید: بحران است، هستی سرمایه در خطر است، باید مشکل سرمایه داران را فهمید، دست از اعتراض کشید و به یاری سرمایه شتافت!!!

جنبش کارگری ایران با این مختصات در دل شرائط مورد گفتگو با مشاهده مقاومت سبعانه تر سرمایه داران، به سادگی آماده پسگرد و تسلیم نمی گردید، اما همه این ها فقط یک رویه منشور بود. رویه های دیگرش در جهت خنثی سازی این ظرفیت و رویکرد عمل می کرد. در وجوه دیگر این منشور، جنبشی را می دیدیم که تاریخاً در چنبره تسلط رفرمیسم قرار داشته است. اسیر راه حل پردازی ها، دورنما آفرینی ها و راهکار تراشی های احزابی بوده است که همه چیز را با سر سرمایه و شعور بورژوازی اندیشه، کندوکاو و پراتیک می نموده اند. از روز ظهور به بعد برای اینکه سوسیالیسم را بشناسد، آدرس سرمایه داری دولتی اردوگاهی را دریافت کرده است، الفبای آموزش سیاسی وی این بوده است که هر میزان اتکاء به قدرت طبقاتی خود را از یاد ببرد و در عوض از ناخن پا تا موی سر پیاده نظام ارتش حزب شود، آگاهی طبقاتی را ایمان قلبی متافیزیکی به عجز سرشتی خود از شناخت آگاهانه سرمایه داری و اعتقاد خالص مذهبی به حقانیت و توان و کفایت حزب تلمذ کرده است. سازمانیابی طبقه خود را در آویختن به حزب و سندیکا، مبارزه علیه وجود دولت سرمایه داری را در رژیم ستیزی دموکراتیک فراطبقاتی، سایر مسائل مبارزه طبقاتی را در وارونه پنداری های دیگر آموزش دیده است. جنبش کارگری سال 55 به بعد با رجوع به کارنامه موفقیت های سه ساله خود در یک سوی و سطح انتظارات بالیده و رشد یافته اش در سوی دیگر، از تن دادن به عقب نشینی در مقابل سرمایه داران و دولت سرمایه استنکاف می کرد، اما در همان حال کوله بار عظیم کج اندیشی ها، غلط پنداری ها، آسیب پذیری ها و کل کاستی های فاجعه بار را هم بر دوش می کشید.

این جنبش در شروع سال 1356 خورشیدی اسیر این موقعیت مالمال از تناقض و ضعف و قوت بود. به این مسأله و به سرنوشت روز جنبش کارگری باز می گردیم. موقعیت بورژوازی را نظر اندازیم. بحران اقتصادی سال 55 سرآغاز سقوط جامعه ایران به ورطه تلاطمی سهمگین و تاریخی شد، هویدا پس از 13 سال نخست وزیری مجبور به استعفا گردید. هیچ کس و هیچ نهاد یا مؤسسه ای اجازه کاربرد لفظ بحران را نداشت. در زیر چتر حاکمیت دیکتاتوری هار سرمایه، حتی سخن از وقوع بحران اقتصادی، گواه باور به آسیب پذیر بودن نظام تلقی می گردید و مستوجب مجازات بود. به همین دلیل دولتمردان و دست اندرکاران اگر حرفی بر زبان آوردند، در بهترین حالت فقط وجود برخی ناکارآمدی ها و نارسائی ها را تصدیق کردند!! در همین راستا و برای ترمیم همین به اصطلاح کاستی های جزئی!! شاه به دنبال عزل هویدا، جمشید آموزگار را مأمور تشکیل کابینه نمود. آموزگار و تیم او سراسر سال 56 را با گفتگوی متمرکز بر سر آنچه مشکلات دامنگیر اقتصاد می نامیدند به سر آوردند، اما هر چه بیشتر گفتند و ارائه طریق کردند و

دورنمای امید را نورانی تر خواندند!! بحران سرمایه داری بیشتر توفید و سرکوبگرتر شد. در طول این سال نرخ بیکاری رو به افزایش رفت. شرکت های کوچک و متوسط زیادی اعلام ورشکستگی نمودند و بنگاه های هر چه بیشتری در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند.

در شرائطی که رژیم شاه، تندباد مهیب بحران را «برخی تنگناهای اقتصادی» نام می نهاد موضوع برای تراسه های غول پیکر صنعتی و مالی ایالات متحده و دولت آن کشور، این صاحبان بخش قابل توجهی از سرمایه اجتماعی ایران و شریک مسلط در ساختار قدرت سیاسی حاکم، از پاره ای جهات متفاوت بود. آن ها رشد شتابان انباشت سرمایه در طول دهه های 40 و 50 به ویژه از 51 به بعد را مطمح نظر داشتند. به آرایش قوای اجتماعی موجود نگاه می کردند، کارزارهای گسترده، فزاینده و در حال پیشروی طبقه کارگر ایران در طول این سال ها را، با دقت زیر ذره بین رصدخانه های امپریالیستی خود نظاره و دنبال می نمودند، سطح خواسته ها و انتظار حی و حاضر توده های کارگر را رویت می کردند. مناقشات آشکار و نهان درون بورژوازی ایران را میلیمتر به میلیمتر اندازه می گرفتند. بورژوازی امریکا به ویژه پس از روی کار آمدن دولت کارتر، یک، یک این واقعیت ها را نه فقط پس از شروع شورش های گسترده توده ای که پیش از آن نیز می کاویدند، همزمان با دلهره و دلواپسی، چشم های نگران خود را به رژیم شاه، به مکان ویژه و بسیار حساس سرمایه داری ایران در استراتژی سراسری تسلط جوئی اقتصادی و سیاسی و ژئوپولتیک بین المللی خود و به خیلی مسائل دیگر خیره می ساختند. ارزیابی های دلهره آلود نخست آن ها این بود که بحران اقتصادی روز ایران می تواند عواقب غیرقابل مهار سیاسی، اجتماعی و جهانی به بار آرد، عواقبی که منافع و موقعیت بورژوازی امریکا را نه فقط در فاصله مرزهای داخلی ایران که چه بسا در کل خاورمیانه و از این طریق در سطح جهان تحت تأثیر قرار دهد. بحران چه بسا به شورش ها و طغیان های گسترده توده های کارگر انجامد، موج اعتراض و مبارزه آنان برای بهبود شرائط کار و زندگی و آزادی های سیاسی و حصول مطالبات سرکوب شده سالیان دراز را به صورت سراسری دامن زند. حادثه ای که اگر اتفاق افتد، چگونگی مهار آن از همه لحاظ در پرده ابهام خواهد بود.

نگرانی بعدی امریکا آن می شد که رژیم شاه از همه لحاظ شکننده، آسیب پذیر و آماده فروپاشی است. این واقعیتی بود که دولتمردان ایالات متحده عمیق تر و دقیق تر از شخص شاه آن را درک می نمودند و همواره به آخر و عاقبت آن فکر می کردند. همزمان در همین زمینه معین، اسیر یک توهم فاحش نیز بودند. چنین می پنداشتند که گویا گندزار دهشت سرمایه داری ایران، با بالاترین فشار استثمار نیروی کار، با میلیون ها توده کارگر نفرین شده محروم از ابتدائی ترین امکانات معیشتی یا کمترین میزان آزادی های سیاسی و حقوق انسانی را می توان به صرف دادن حق تحزب و امتیاز چند روزنامه به این یا آن اپوزیسیون بورژوازی به بهشت امن و ثبات سرمایه تبدیل کرد!! این تناقض یا ناممکنی این موضوع را بالعکس مسأله اول، شاه بسیار بهتر و واقعی تر از امپریالیست های امریکائی می فهمید. او از یک سو دچار این عقب ماندگی و انگاره پردازی و امانده قرون وسطائی بود که مجرد توسل به حمام خون و کشتار را برای بقای سرمایه داری ایران کافی می دید و کاخ دیکتاتوری هار شاهشاهی سرمایه را بنای گزندناپذیر آفرینش می پنداشت!! - چیزی که امریکائی ها باور چندانی به آن نداشتند - از سوی دیگر واقع بینانه تر از حامیان امپریالیست خود می فهمید که جهنم دم کرده از فشار استثمار و بی حقوقی و ستمکشی میلیون ها کارگر را نمی توان با های و هوی دموکراسی و «حقوق بشر» سرمایه آرایش داد!!

با آغاز تندباد بحران اقتصادی، دولت روز امریکا غرق در محاسبات و در عین حال توهمات بالا، با جدی گرفتن احتمال خیزش های گسترده کارگری از شاه خواست تا دست به کار اقداماتی مؤثر برای مقابله با مخاطرات قریب الوقوع گردد. نسخه پیچی روز آنها این بود که انحصار مطلق اعمال دیکتاتوری سبعانه سرمایه توسط شاه یا یک جناح خاص طبقه

سرمایه دار علیه جنبش کارگری و اپوزیسیون چپ ایران، جای خود را به دیکتاتوری هار، سرکوبگر و عریان طیف نسبتاً وسیع تری از بورژوازی بسپارد. این موضوعی است که همواره توسط محافل مختلف به صورت های وارونه مورد نقل و تفسیر قرار گرفته است. به طور معمول چنین القاء شده است که گویا دولت «کارتتر» بر طبل «فضای باز سیاسی در جامعه ایران» می کوبیده است!! او و طیفی از بورژوازی امپریالیست امریکا مسلماً خواستار تغییراتی در ساختار قدرت سیاسی روز ایران بودند و انجام این کار را تنها طریق تضمین بقای رژیم شاه به عنوان مطلوب ترین شکل حاکمیت سرمایه می دیدند، اما بیان مسأله به این صورت که گویا تغییرات مورد تأکید دولت کارتتر از آنچه گفتیم، یعنی حضور محدود برخی احزاب پیشینه دار بورژوازی ایران مانند جبهه ملی و نهضت آزادی در گوشه هائی از ماشین دولتی روز سرمایه، با هدف بهره گیری مؤثر از نقش آنها برای جلوگیری از انفجارهای گسترده اجتماعی و طغیان های توده ای سرنگونی طلبانه، فراتر می رفته است، مسلماً عوامفریبانه و از همه لحاظ گمراه کننده است. در همین جا باید به چند نکته ضروری دیگر نیز، به اختصار اشاره نمود. از جمله:

1. امپریالیست های امریکائی و شرکای غربی آنها از دیرباز تا آن روز، در رابطه با جامعه ایران، مثل همه جوامع دیگر، اما مسلماً بسیار بیشتر از برخی کشورها، خطر عظیم پیش روی خود را فقط طبقه کارگر، کمونیسم این طبقه و در همان حال بورژوازی اردوگاهی می دیدند. این امر که پرولتاریای ایران فاقد یک جنبش نیرومند سازمان یافته بود از یک سوی هراس و وحشت آنها از این جنبش را می کاست، اما از سوی دیگر بالعکس میزان این دهشت و هراس را بالا می برد. ابعاد خطر را می کاست، از این لحاظ که توده های کارگر فاقد یک جنبش سازمان یافته را قادر به ایفای تحولی سترگ نمی دیدند و در عوض بالا می برد، به این خاطر که تشکل اتحادیه ای کارسازی برای کنترل جنبش کارگری و کفن و دفن قدرت پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر وجود نداشت. نسخه پیچی کاخ سفید برای دولت سرمایه داری ایران از سالها پیش آن بود که دست به کار سازمانیابی اتحادیه ای کارگران شود، تا از این طریق خطر مبارزه طبقاتی آنها را از سر سرمایه رفع کند. نسخه ای که ساواک و دولت هویدا برای پیچیدن و به ثمر رساندن تلاش کردند اما به دلائلی که در جای دیگر این کتاب آمده است نتیجه دلخواه بورژوازی را به بار نیاورد. عقیم ماندن این نسخه نگرانی و ترس امپریالیست های امریکائی بعلاوه همه متحدان غربی آنها، در مورد احتمال طغیان جنبش کارگری و غیرقابل مهار شدن آن را به شدت افزایش می داد.

2. تا اواسط سال 1356 آنچه در محاسبات دولتمردان امریکائی، شرکای غربی آنها، رژیم شاه، اردوگاه شوروی سابق، دو سازمان مسلح چریکی و اپوزیسیون های چپ ایران و بالاخره توده های طبقه کارگر ایران هیچ محلی از اعراب پیدا نمی نمود، امکان خیزگری یکه تاز و فاشیستی بورژوازی پان اسلامیست برای مصادره جنبش کارگری و بهره کشی از این جنبش برای تاختن به عرش قدرت سیاسی بود. تا جایی که به بورژوازی امریکا، غرب و رژیم شاه بر می گشت، قبل از هر چیز نفس چشم انداز طغیان و انفجار خودانگیخته توده های کارگر ایران علیه وضعیت موجود یا در عالم واقع علیه سرمایه داری و قدرت سیاسی سرمایه خطری کاملاً عظیم و رعب انگیز برآورد می شد. ابعاد این خطر اما برای آنها بسیار جدی تر و هراس انگیزتر می گردید زمانی که دورنمای تأثیرپذیری توده های عاصی کارگر از حزب توده و بورژوازی اردوگاهی یا از آن مهم تر، سازمان های مسلح چریکی چپ را به ذهن خویش خطور می دادند. بورژوازی امریکا و رژیم شاه در طول سال های بعد از 28 مرداد 32 یگانه تصویری که از روحانیت و کل ارتجاع پان اسلامیستی در مخیله خود داشتند و عمیقاً روی آن حساب می کردند، نقش این بخش بورژوازی در کمونیسم ستیزی و دفع و رفع خطر جنبش کارگری از سر نظام سرمایه داری بود. آنها این رویه ماجرا را به درستی و بسیار دقیق و حساب شده به نظر می آوردند و در محاسبات خود وارد می ساختند، اما اینکه این بخش طبقه سرمایه دار ایران دفتر و دستکی در

سطح تدارک تسخیر قدرت سیاسی برای خود باز کند و سودای تبدیل شدن به رقیب و بدیل سلطنت روز بورژوازی را در سر پرورد، هیچ گاه مشغله آن ها نمی گردید و تا ماههای آخر سال 56 نیز نشد.

3. در مورد احتمال اثرپذیری جنبش کارگری از سازمان های مسلح چریکی چپ باید این را افزود که وقوع حوادث سال 55 و دوره پیش از شروع بحران اقتصادی، ضریب این احتمال را بسیار پائین آورد و تقریباً از دایره حساب و کتابهای رژیم شاه و حامیان امپریالیستش خط زد. برآورد عمومی ساواک و «سیا» و دولت های ایران و امریکا آن بود که ضربات بسیار سهمگین وارد شده بر پیکر سازمان های مذکور، خطر عروج مجدد آنها به ویژه احتمال تأثیرگذاری تعیین کننده آنها بر توده های کارگر را منتفی ساخته است. این محاسبه در مورد حزب توده و بورژوازی اردوگاهی اما فرق داشت. امریکا هیچ گاه حوادث سال های 1320 تا 1332 را از آرشیو ارزیابی ها و برآوردهای بین المللی خود نمی زدود. دامنه نفوذ حزب توده در جنبش کارگری آن ایام را به خاطر می آورد. از آنچه در دوره کودتا بر سر بورژوازی اردوگاهی رفته بود هم بیش از خود اردوگاه خبر داشت. خوب می دانست که حزب به دنبال ضربات سهمگین آن زمان متلاشی شده است. زیر فشار تار و مار شدن ها و از میدان در رفتن ها، خاکریزهای نفوذ خود میان کارگران را از دست داده است، به خاطر کارنامه ملامال از رسوائی ها و ورشکستگی های سیاسی، چشم انداز نفوذ دوباره اش میان توده های کارگر به اندازه سابق وجود ندارد. بورژوازی امریکا همه این ها را می دانست اما باز هم خطر بهره گیری حزب و اردوگاه در صورت وسیع و سراسری جنبش کارگری را بسیار مهم تلقی می کرد.

امپریالیست های امریکائی و دولت کارتر با رجوع به محاسبات بالا از شروع سال 56 به بعد شاه را به خاطر دادن برخی امتیازات به اپوزیسیون لیبرال بورژوازی، زیر فشار قرار دادند. آنچه آنان توصیه می کردند، در ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری ایران، از جمله در مراکز مهم و تعیین کننده رژیم نیز مسلماً همراهانی داشت، در حالی که شاه و بخش هایی از حاکمیت، متشکل از نیروهائی در ارتش، ساواک، دولت و سایر هسته های اصلی قدرت تمایلی به آن نشان نمی دادند. گروه نخست دار و دسته ای بودند که از چند سال پیش در باره وجود معضلات و تنگناهای سر راه برنامه ریزی ها یا جهت گیری های اقتصادی و اجتماعی رژیم هشدار می دادند و ضرورت توجه به انجام برخی کارها از جمله امور موسوم به «فعالیت های عمرانی» در روستاها یا سندیکاسازی و اتحادیه آفرینی در کارخانه ها و مراکز کار را تذکر می دادند. برخی از عناصر این جماعت مانند هوشنگ نهاوندی در زمره مشاوران نزدیک شاه بودند و تیم همکار وی مرکب از چند عضو پیشین «سازمان انقلابی حزب توده» و عده ای دانشگاهی در تعیین خطوط استراتژیک کار دولت هویدا و سلطنت بورژوازی ایفای نقش می کردند.

شاه و جناح همراهش در مقابل توصیه دولت کارتر سیاست تردید و انتظار پیشه کردند، اما اپوزیسیون های مختلف بورژوازی از لیبرال گرفته تا اردوگاهی و سپس پان اسلامیستی با شاخک های تیز طبقاتی خود، سیر رخدادهای روز جامعه و تأکید دولت کارتر را به اندازه کافی جدی گرفتند. محافل موسوم به لیبرال از عناصر منفرد گرفته تا افرادی در درون جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب توده و کانون نویسندگان شروع به عریضه نگاری، طومارپردازی یا برگزاری شب های شعر کردند. همه این ها از فشار خفقان، سانسور، فقدان آزادی بیان و مطبوعات گفتند و همگی کل صدر و ذیل خواسته های خود را حول محور اجرای «قانون اساسی مشروطیت» ردیف نمودند و محتوای عریضه نویسی خویش ساختند. تا اینجا همه این اپوزیسیون ها، از دردهای کاملاً مشترکی ناله سر می دادند و انتظارات و مطالبات واحدی را پیش می کشیدند. اینکه نوشته های آنان هم در روزنامه ها درج شود، به آن ها هم اجازه سخنوری عطا گردد. اگر کتابی دارند حق انتشار یابد، اگر شعری می سرابند سانسور نشود. در هیچ گوشه ای از لیست خواسته ها و بحث و حدیث های آنان هیچ کلامی، حتی هیچ اشاره رمزآمیزی به آنچه دامنگیر زندگی توده های عظیم کارگر و زحمتکش بود، یافت

نگریدید. گرسنگی و فقر و بی آبی و بی بهداشتی و بی دکتری و بی دارویی و آوارگی و مرگ و میر ناشی از نداری و محرومیت 70 درصد سکنه روز جامعه برای کل این جماعت، از راست تا چپ!! تا آنجا برحق و بدون ایراد و اشکال بود که در عریضه هایشان ارزش سوژه شدن ترندآمیز هم پیدا نمود. آنچه رخ می داد به یک کم‌دی شرم آور غم انگیز می ماند. اشتباه نشود، بحث بر سر این نیست که از مثنی سرمایه دار لیبرال یا اردوگاهی انتظار پای بندی به نازل ترین میزان حق و حقوق معیشتی و اجتماعی توده های کارگر را داشته باشیم. نه، مسلماً سخن از چنین چشمداشت توهم آمیزی نیست. کل بحث آن است که اپوزیسیون های لیبرال و اردوگاهی بورژوازی در تاریکی زار گند و خون و دهشت سرمایه داری ایران که تمامی اشکال بشرستیزی ها، بربریت ها و فقر و فلاکت ها بر زندگی دهها میلیون زن و کودک و پیر و جوان آوار بود، وقتی که خواستند زبان به انتقاد بکشایند، سوای نبود آزادی مطبوعات، بیان و تحزب برای خویش هیچ چیز دیگر را قابل اعتراض نیافتند!! رژیم شاه در مقابل این گلابه ها و تمنیات سکوت اختیار کرد. هیچ دریچه امیدی بر روی شاکیان باز نکرد و حداقل در روزهای نخست بر خلاف رسم معمول بگیر و ببندی هم راه نیانداخت. حتی تا جایی که به این جماعت مربوط می شد اولین یورش ها را به طور غیررسمی، زیر نامهای واهی و دروغین، توأم با فریبکارانه ترین انکارها آغاز نمود. در یکی از روزهای آخر تابستان سال 56، وقتی که عده ای از اعضای «جبهه ملی»، پس از سالها سکوت در هفت پستوهای امن خود، با اغتنام فرصت از شرائط روز و شنیدن آوای «حقوق بشر» کارتر در یکی از باغهای نزدیک کرج دور هم جمع شدند، عوامل ساواک در پوشش «افراد مقیم آن منطقه»!! بدون فوت وقت به محل تجمع حمله ور شدند و همزمان دنیائی عوامفریبی نیز راه انداختند که گویا رژیم هیچ نقشی در این یورش نداشته است!!

تظلم جوئی ها و شکوائیه نگاری های محافل لیبرال بورژوازی در سراسر سال 56 ادامه یافت و در شرائطی که بر جبین کشتی اصلاحات خواهی آنان هیچ بارقه رستگاری رؤیت نمی گردید، ناگهان بخش دیگری از ارتجاع هار بورژوازی ایران با تمامی تدارک و ساز و برگ و امکانات، به هوای بهره گیری از اوضاع روز، طرد کامل همگان از میدان و آخرین تسویه حساب ممکن و مقدور با همه رقبای طبقاتی، وارد گود کشمکش گردید.

در باره این طیف بورژوازی، موقعیت اقتصادی، چگونگی ابراز وجود اجتماعی، دامنه و نوع فعالیت محافل مختلفش از پان اسلامیست های معمم و مکلائی اپوزیسیون نمای طرفدار خمینی، تا محافظه کار مخالف هر نوع رژیم ستیزی و در یک کلام بورژوازی دین سالار، قبلاً در فصل هفتم همین کتاب به اندازه لازم توضیح دادیم. در آنجا گفتیم که این بخش طبقه سرمایه دار متشکل از کارخانه داران، تاجران بازار، روحانیون، کارگزاران بوروکراسی سرمایه و دارندگان مشاغل بالای دولتی، تکنوکرات ها، دانشگاهیان، مالکان شرکت های پیمانکاری و مهندسی مشاور، صاحبان مدارس خصوصی یا مؤسسات موسوم به «خیریه» نظامیان و بالاخره گروههایی از دانشجویان، چگونه طی سال های بعد از رفرم ارضی، به ویژه اواخر دهه 40 و اوایل دهه 50 خورشیدی، فعال و پرشتاب، شروع به نوعی میدان داری خاموش و خجولانه اجتماعی کردند. در فصل پیش به همه وجوه هستی این بخش ارتجاع بورژوازی هر چند مختصر اشاره کردیم اما نکات دیگری نیز هست که باید به مناسبت در اینجا باز گوئیم. این نکات عبارتند از:

1. کمونیسم ستیزی یا مقابله جنون آمیز با هر میزان تأثیرپذیری توده های کارگر به ویژه دانشجویان و دانش آموزان خانواده های کارگری از کمونیسم، بارزترین شاخص یا یکی از شاخص های بسیار بارز هویتی این طیف وسیع طبقاتی را تعیین می نمود. در این زمینه نه فقط از رژیم شاه هیچ کم نداشتند که متناسب با توان، امکانات و ظرفیت اپوزیسیونی خود حتی بسیار هیستریک تر و خصمانه تر به پیش می تاختند.

2. اگر چه در همه عرصه های سرمایه گذاری و در درون سازمان کار سرمایه حائز حضور مؤثر بودند، اما به لحاظ میزان سهم در مالکیت سرمایه اجتماعی، شراکت در تقسیم اضافه ارزش ها و نقش در ساختار قدرت سیاسی، موقعیتی به مراتب پائین تر از لایه بالائی بورژوازی داشتند. در همین راستا و به تأثیر از این کاستی ها، از رژیم شاه و به همان اندازه از شرکا و حامیان غربی این رژیم یا کل رقبای طبقاتی خود ناراضی بودند.

3. در درون طیف خود، وضعی کم یا بیش، ناهمگون، بدون انسجام و متشتت داشتند، تعلقات پان اسلامیستی، لیبرالی، غرب گریزی و ضدیت آنها با رژیم شدت و ضعف داشت. با همه اینها تا جایی که به کمونیسم ستیزی و تقلا برای احراز سهام بیشتر در بورس مالکیت ها، سودها و قدرت سیاسی مربوط می شد، روحی واحد در درون پیکرهای گوناگون را نمایش می دادند.

4. اعتقادات اسلامی و باورهای دینی، با تعبیرات و روایت های بسیار مختلف طرف ایدئولوژیک مشترک کل حلقه های طیف را تشکیل می داد. هر کدام آن ها با قرائت و تفسیر خاص خود از اسلام، می کوشید تا خرافه ها و کلیشه های پوسیده دینی را سلاح تحمیق و شستشوی مغزی هر چه شریرا نه تر توده های وسیع استثمار شونده سازد. آنها در این گذر مقدم بر همه، نسل جوان و درس خوانده طبقه کارگر را هدف قرار می دادند و برای شکار این عده برنامه ریزی می کردند. آرایش و پیرایش اسلام به عنوان زنجیره ای از اعتقادات، مبانی و احکام آسمانی که گویا از ظرفیت لازم برای رتق و فتق زندگی اجتماعی انسان عصر و جامعه ایدئال انسانی برخوردار است!!! یک محور مهم فعالیت های مسموم آنها برای مهندسی افکار عمومی بود. مضمون عوامفریبی های آنان با هم تفاوت زیاد داشت اما همگی در این گذر تقلا می کردند.

5. بخش وسیعی از این قشر ضخیم بورژوازی بر طبل گریز از سیاست می کوبید، از هر نوع ابراز مخالفت علنی با رژیم شاه استتکاف می ورزید، به تمامی مماشات طلبی ها و مداراجوئی ها در مقابل حاکمان روز دست می یازید. از اینکه طول و عرض مالکیتش و حجم سودهایش از قشر فوقانی طبقه خویش کمتر است، یا اینکه حاشیه نشین قدرت سیاسی است رنج می برد اما راه تغییر موقعیتش در همه این زمینه ها و قلمروها را نه اپوزیسیون پردازی سیاسی بلکه بهره گیری قانونی از ساز و کارهای موجود برای هموارسازی هر چه بیشتر راه ورود خود به درون ماشین دولتی سرمایه و کسب امتیازات افزون تر می دید. این جماعت در چینه بنای ایدئولوژیک اسلامی خود هم به رغم احتراز از هر گونه جدال با دار و دسته طرفدار خمینی، بقایای نهضت آزادی، هواداران شریعتی یا نوع این ها، حساب خود را کم یا بیش از همه آنها جدا می ساخت تا از این طریق هر گونه شائبه تمایل به جهتگیری سیاسی را از دامن خود پاک کند!! دار و دسته موسوم به « حجتیه ای ها» که نیروی وسیعی را در سراسر کشور تشکیل می دادند، نمونه بارز همین جماعت بودند.

6. تا شروع دهه 50 خورشیدی اندیشه تغییر رژیم به ویژه در شکل قهرآمیز و مسلحانه آن، به مغز هیچ بخش این قشر بورژوازی ایران، از ایادی و مریدان خمینی گرفته تا نهضتی ها و به نحو اولی گروه اخیر خطور هم نمی نمود. سهم شدن بیشتر در مالکیت سرمایه ها و سودها، یافتن سهمی هر چند نازل در ساختار قدرت سیاسی، برخی اصلاحات ماوراء ارتجاعی فرهنگی مانند آمیختن بیشتر آموزش و پرورش با خرافه های مسموم دینی، تسلط تام و تمام روحانیون و سران حوزه های علمیه بر موقوفات، حفظ شعائر پوسیده و منحن اسلامی، پای بندی رژیم به سنن و قوانین و فقه و احکام جزای دینی، اجرای حدود و ثغور ضد بشری اسلامی مانند قصاص و سنگسار و پرداخت دیه و حجاب اجباری زنان، حفظ « مقدسات مذهبی»، حق دخالت مراجع شیعه در سیستم حقوقی و قضائی و قانونگزاری و نوع اینها از جمله

مسائلی بودند که تحقق آنها خواست مشترک وسیع ترین حلقه های این طیف متشنت را تعیین می کرد. باز هم باید تأکید نمود که حلقه های مختلف طیف در رابطه با برخی از این مسائل موضعگیری همسانی نداشتند.

7. تمامی نیروهای ابوابجمعی این بخش ارتجاع بورژوازی، تقویت روزافزون موقعیت اجتماعی خویش از طریق نفوذ گسترده در میان اقشار مختلف اجتماعی را تنها طریق تأثیرگذاری فعال بر رژیم حاکم، باج خواهی از رژیم و هموارسازی راه زیادت خواهی بیش و بیشتر از رقبای حاکم می دانستند. همگی متفق القول بودند که با گسترش دائره نفوذ اجتماعی خود و بسط هر چه ممکن دامنه تأثیرگذاری خویش بر توده های کارگر و فرودست، خواهند توانست رژیم را به پاره ای عقب نشینی ها در مقال انتظارات و تمنیات خود متقاعد سازند.

8. از تمامی امکانات، آزادی ها و منابع لازم برای پیشبرد فعالیت ها و پیگیری اهداف خود برخوردار بودند. سرمایه عظیم کارخانه داران و تاجران و صاحبان بنگاههای بزرگ اقتصادی و کوه اضافه ارزش هائی که اینان از محل استثمار وحشیانه طبقه کارگر تصاحب می کردند، سهم بسیار سترگ دیگری از ارزش اضافی حاصل استثمار توده های کارگر که زیر نام خمس و زکوت و سهم امام و عواید اوقاف و کلاً « وجوهات شرعی» از جوانب مختلف به حساب روحانیت درون این قشر واریز می شد، درآمدهای کلان یا در واقع باز هم سهمی از اضافه ارزش ها که جماعتی از این طیف مانند کارمندان، تکنوکرات ها و عناصر رده بالای بوروکراسی دولتی به عنوان « حقوق» دریافت می کردند. همه و همه پشتوانه مالی فعالیت های آنان بود.

9. در کار خرافه فروشی، شستشوی مغزی انسان ها و سرکوب فکری توده کارگر از تمامی آزادی های اجتماعی و از همه اهرم ها و ساز و برگ های لازم برخوردار بودند. در جامعه ای و در دل شرائطی که حتی به زبان آوردن کلمه کمونیسم می توانست مجازات سنگین به دنبال آرد، اینها انواع تریبون ها و امکانات را برای انتشار اعتقادات و نظرات یا متشکل نمودن خود زیر نام های مختلف در اختیار داشتند. در هر محله و خیابان و کوچه هر شهری، حتی هر روستائی صاحب مسجد بودند، شمار حسینیه ها، تکیه ها، امامزاده ها و مراکز تجمع، تبلیغ و فریبکاری آنها سر به فلک می کشید. در هر دبیرستانی در هر نقطه کشور با برپائی انجمن های متعدد دینی، ادبی، فرهنگی وجود خود را بر سر دانش آموزان سنگین می کردند، در تمامی شهرها و شهرستان ها از طریق مراکزی مانند انجمن بازاریان، گروه مبارزه با مسیحیت، انجمن حجتیه یا ضد بهائیت، جمعیت های قرائت قران، کانون جهان اسلام، انجمن های اسلامی معلمان، مهندسان، پزشکان، پرستاران، مدارس کر و لال ها، سازمان آموزشی نابینایان، مؤسسات گوناگون امداد و خیریه، جمعیت حمایت از زنان بیوه، انجمن دوستداران این امام و آن امامزاده و خیل مراکز دیگر برای گسترش دامنه نفوذشان تقلا می نمودند. از درون همین انجمن ها و مؤسسات به صورت یک شبکه سراسری به هم پیوند می خوردند و کل جامعه را میدان حضور اجتماعی گمراه ساز خویش و نشر افکار مسموم و خرافی خود می ساختند.

10. سازمان اختاپوسی ساواک که هر نجوای مخالف رژیم شاه را از پشت آهنین ترین دیوارها، کشف و یگراست در گلو خفه می کرد نه فقط هیچ مانعی بر سر راه فعالیت های این بخش ارتجاع بورژوازی ایجاد نمی نمود که مستقیم و غیرمستقیم راه انجام فعالیت های آنان را هموار می کرد و پایه های قدرتش را تحکیم می نمود. ساواک از سیر تا پیاز آنچه در انجمن ها و کانون ها و مساجد و مدارس و مؤسسات خیریه یا سایر نهادها و مؤسسات آنها می گذشت، به اندازه کافی اطلاع داشت و آنچه اینان انجام می دادند را بخش بسیار لازمی از کار دولت سرمایه داری یا فراساختارهای اجتماعی سرمایه در چهارچوب تقسیم کار نانوشته میان گروهها، رویکردها و محافل مختلف طبقه سرمایه دار می دید. از منظر ساواک یا کل رژیم شاه و شرکا و حامیان امپریالیستش، جزء جزء کارهای این طیف بورژوازی در خدمت سرکوب فکری توده های کارگر، شستشوی مغزی جوانان این طبقه، ساز و کار زمینگیرسازی و به بن بست کشیدن

جنبش کارگری و از این لحاظ نیاز بقای سرمایه داری و مکمل ایفای نقش دولت بورژوازی بود. بسیاری از رؤسا و اداره کنندگان این مؤسسات با ساواک رابطه حسنه داشتند و ساواک در غالب آنها عناصر نفوذی داشت.

11. رابطه میان طیف مورد بحث بورژوازی با رژیم شاه سوای آنچه گفتیم یک شاخص دیگر هم داشت. ساواک از کنترل فعالیت ها و فراز و فرود کارهایشان غافل نمی ماند تا اگر احیاناً در جایی و به مناسبتی دست از پا خطا کنند، با بیشترین شتاب لازم، آنها را در داربست های خاص خود جاسازی مجدد بنماید. در همین راستا، گاهگاه عناصری از جلوداران یا افراد شهره طیف، از جمله روحانیون سرشناس را برای مدتی بازداشت می کرد. این بازداشت ها دو هدف متمایز اما مکمل هم را دنبال می نمود. اول اینکه برای چهره های دستگیر شده حیثیت و اعتبار سیاسی می خرید، قرب و منزلتشان را در میان توده های متوهم ناراضی و عاصی بالا می برد و از همین طریق دایره تأثیرگذاری آنها برای کمونیسم ستیزی بیشتر و توهم آفرینی افزون تر به نفع استحکام و بقای بردگی مزدی را گسترش می داد. دوم آنکه به عناصر مذکور و کل این بخش بورژوازی یادآوری می کرد که حواسشان جمع باشد و دست از پا خطا ننمایند.

در تمامی طول سالهای نیمه دوم دهه 40 و نیمه نخست دهه 50، سال هایی که توده های کارگر ایران بدون هیچ انقطاع، در نقطه، نقطه کشور علیه استثمار وحشیانه سرمایه، علیه دنیای تیره بی حقوقی ها و محرومیت های منبعث از وجود سرمایه و علیه همه جنایات و بشرستیزی های سرمایه داری با سلاح اعتصاب و شورش می جنگیدند، در سال هایی که شمار چشمگیر درس خوانده های طبقه کارگر، در دو سازمان بزرگ مسلح چریکی چپ، با نثار خون و هستی خویش، در سنگر ضد امپریالیسم خلقی و رژیم ستیزی فراطبقاتی، جنگ می کردند، آری درست در طول همین سالها، بخش مورد بحث ارتجاع بورژوازی، از یک سوی طول و عرض مالکیت خود در سرمایه اجتماعی و میزان سهمش در کیک عظیم اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه کارگر را وسعت می بخشید و از سوی دیگر ظرفیت و میزان توان خود برای سوار شدن بر موج نارضائی توده متوهم ناآگاه در شرائط مساعد احتمالی را افزایش می داد. این جماعت اکنون در سال 1356 در شرائطی که:

الف. طوفان بحران با تمامی کوبندگی و قدرت، در شیرازه حیات سرمایه داری ایران می پیچید و هر روز توفنده تر و غیرقابل مهارتر می شد و ویرانی های عظیم تر به بار می آورد.

ب. جنبش کارگری 6 سال تمام زمین و زمان جامعه را در موج اعتصاب و خیزش و پیکار خویش غرق ساخته بود، **ج.** این جنبش زیر فشار سرکوب سالیان دراز دولت های درنده بورژوازی در یک سو و حمل زخم های کاری ناشی از میدان داری های رفرمیسم راست و چپ فاقد هر میزان سازمان یافتگی طبقاتی آگاه و شورائی و ضد سرمایه داری بود. **د.** همین جنبش به دنبال یک جنگ مستمر 6 ساله در میادین مختلف از کارخانه گرفته تا نواحی خارج محدوده و جاهای دیگر راه ورود به خیابان ها و طغیان و انفجار سراسری را می کاوید.

ه. اپوزیسیون لیبرال غیردینی بورژوازی و حتی لیبرال های دینی سرگرم عریضه نگاری و جستجوی دکه ای برای کسب و کار سیاسی بودند

و. و بالاخره سازمان های مسلح چریکی چپ با تحمل کوبنده ترین ضربات پلیسی و فشار فرساینده تناقضات درونی کمونیسم خلقی و ضد امپریالیسم پوپولیستی حاکم بر خود، به اندازه کافی سردرگم و تضعیف شده بودند، آری در این شرائط و بر سینه سای این وضعیت، با وسیع ترین امکانات آماده اجرای یکی از فاجعه بارترین سناریوهای تاریخ جامعه ایران شد. بورژوازی دین سالار در پیچ و خم این اوضاع همه چیز را به کام خود یافت. کبکش خروس خواند، آماده شد تا از نردبان حوادث و تپه اجساد قربانیان رخدادها بالا رود و چنین نمود، همه باختند و او برد، بر دریای خون توده های کارگر سفینه پیروزی راند، سراسر جامعه را شکنجه گاه و میدان تیر ساخت. بر هر چه انسان و

انسانیت و ارزش های انسانی بود، تازیانه قهر فرود آورد و فراوان کارهای شوم دیگر کرد. کارها و رویدادهایی که به آنها خواهیم پرداخت.

خیزش سراسری توده های کارگر و عروج فاشیستی بورژوازی دین سالار

سرمایه داران شریعت سالار پان اسلامیت، بر خلاف شرکای لیبرال دینمدار یا لائیک خویش، نه در غم فقدان آزادی تحزب، تجمع و مطبوعات بودند و نه برای حصول این نوع خواسته ها تمایلی به نوشتن شکوائیه و عرضحال می دیدند. این ها میدان داری فاشیستی را جایگزین مناسبی برای تمامی این داد و قال ها و در همان حال کاراثرین طریق تاختن به سوی اهداف خویش ارزیابی کردند. فاشیسم برای بورژوازی مثل هر رویکرد دیگر یک پدیده وراثتی و ثابت این یا آن جناح خاص نیست. هر بخش این طبقه، مثلاً لیبرال یا سوسیال دموکرات هم در شرائطی متفاوت می توانند به هارترین فاشیست ها مبدل گردد. بورژوازی دین سالار ایران بسان هر بخش دیگر طبقه سرمایه دار عظیم ترین سهم سرمایه ها و سودها و قدرت را می خواست. شاید تفاوتش با برخی شرکا، حریفان یا رقبا آن بود که همه چیز را بدون هیچ چون و چرا حق مسلم الهی خود می دید و هیچ شراکتی حتی با هیچ طیف دیگر طبقه خویش را هم بر نمی تابید. سرمایه داران دینمدار در کنار این آزمندی عظیم، در شرائط خاص تاریخی مورد گفتگو، شانس سوار شدن خود بر موج مبارزات رو به گسترش توده های عاصی را از خیلی اپوزیسیون های دیگر بیشتر می یافتند. دلیل داشتن این چشم انداز آن نبود که آنها راه حلی برای خروج از وضعیت موجود در پیش پای انسان های استنثار شونده عاصی قرار می دادند!! بالعکس تنها جماعتی بودند که سوای وحشت، کشتار، زن ستیزی، قصاص، سنگسار، تعمیق فقر و فلاکت، تشدید هولناک نابرابری های جنسیتی و قومی و قتل عام هر مخالف یا هر انسان دارای عقیده متفاوت، هیچ چیز دیگری برای ارائه در چننه خود نداشتند. بورژوازی با هر ادعانامه و ایدئولوژی، آنچه را که نیاز ارزش افزائی، خودگستری و بقای سرمایه است «منافع عام»!! قلمداد می کند و خود را قائم مقام و مدافع این «منافع عام» می خواند. یک فرق فاشیسم با برخی گرایشات دیگر درون بورژوازی آن است که دومی ها برای وارونه پردازی های عوامفریبانه خویش یا آنچه زیر نام «منافع عام» جار می زنند، قالب های حقوقی، مدنی، قانونی و اجتماعی ریخته گری می کنند و انقیاد و اطاعت از این قوالب را جبر زندگی توده های کارگر می سازند، اولی یعنی فاشیسم چنین نمی کند و نیازی به این کار نمی بیند، به این دلیل که بازیگر دوره های طوفانی بحران سرمایه داری و میدان دار چالش طغیان های بی مهار نارضائی، خشم و قهر توده های کارگر است. بورژوازی با رویکرد فاشیستی خود در سینه سای این شرائط بر هر چه مدنیت و حقوق و نظم متعارف سرمایه است چماق تکفیر می کوبد و به جای آنها سلاح مذهب، ناسیونالیسم، کوره های آدم سوزی و حمام خون مخالفین، پیشواپرستی و بیش از همه چیز کمونیسم ستیزی و کمونیست کشی به دست می گیرد. طیف بورژوازی دینمدار ایران نیز از ماههای آخر سال 56 با همین سلاح ها و با قتاله ترین و خونریزترین آنها وارد میدان گردیدند، اما اینکه چرا در قیاس با رقبا چشم انداز سوارکاری بر موج قهر و نارضائی توده های عاصی را برای خود بیشتر می دیدند، پرسشی است که پاسخ آن را باید در آنچه پیش تر در این کتاب، از جمله همین چند صفحه قبل، در باره این جماعت گفتیم جستجو نمود. بورژوازی دینمدار تنها بخش طبقه سرمایه دار ایران بود که کل شاخه ها و گروههای اجتماعی آن در درون دهها میلیون انجمن، کانون، مؤسسه، مسجد، امامزاده، حسینیه، سازمان، جمعیت، نهاد، هیئت و مانند این ها متشکل بودند و از طریق این مجامع و تشکل ها اختاپوس وار در سراسر جامعه و در درون اقشار و طبقات و اجتماعات گوناگون نفوذ سرطانی کافی داشتند. برای روشن شدن این موضوع که ارتجاع اسلامی بورژوازی اهرمها و امکانات

حی و حاضر خود را چگونه به کار گرفت، از کدام راهها به سوی قدرت تاخت و در همه این پیچ و خم ها با توده های طبقه کارگر چه نمود، باید به شرایط خاص پایان سال 56 و آستانه سال 1357 باز گردیم. پیش تر توضیح دادیم که جنبش کارگری ایران در آن روزها بر سر یکی از نقاط عطف مهم تاریخ حیات و کارزار طبقاتی و اجتماعی خود قرار گرفت. پس از 4 سال پیکار مشتعل در درون کارخانه ها و توسل مستمر به سلاح اعتصاب، وارد فازی گردید که از یک سوی خواسته ها و انتظارات معیشتی، رفاهی، اجتماعی بیشتری پیش روی خود می دید و از سوی دیگر سلاح تا آن روزش، کارائی و چاره سازی سابق برای تحقق این خواست ها را نداشت. طوفان سهمگین بحران در شیرازه وجود سرمایه تاب می خورد، سرمایه داران قادر به قبول مطالبات کارگران نبودند، اعتصابات بسان سابق یکی پس از دیگری رخ می دادند، اما نتیجه دلخواه به بار نمی آوردند. بیکاری هر روز، گسترده تر می شد و کیان زندگی بخش هائی از طبقه کارگر را می لرزاند. جنبش کارگران در خارج محدوده شهرها برای مسکن به رغم پاره ای پیروزی ها مدام سرکوب می گردید و قربانی می داد. زمین و زمان جامعه بانگ می زد که جنبش کارگری آماده خروج از دیوارهای کارخانه ها، ریختن به خیابان ها و طغیان در سطح شهرها است. اما دو چیز مهم را نباید از یاد برد.

اول اینکه خیابانی شدن مبارزات توده های وسیع کارگر به هیچ وجه متضمن این معنا نبود و نمی توانست باشد که آنان سنگرهای روتین پیکار تا آن روز خود را رها کنند و تمامی دار و ندار و توان جنگی خود را در کف خیابان ها پهن سازند!! به بیان دیگر آن ها قصد جایگزینی یکر است جنبش اعتصابی خود با یک شورش پارتیزانی شهری را در سر نمی پروراندند، بالعکس این ها را به هم می آمیختند و مکمل هم می کردند.

دوم آنکه گام نخست این طغیان و انفجار را جوانان خانواده های کارگری، به ویژه نسل دانش آموز و دانشجوی این طبقه بر می داشتند. جنبش کارگری ایران در ماههای آخر سال 56 به آزمون این موقعیت ایستاد و وارد این فاز از تداوم کار خود شد، در حالی که هیچ افقی برای تغییر وضع موجود در پیش روی نداشت، کوه و اروانه بینی ها، غلط انگاری ها و توهمات مخلوق رابطه سرمایه و مهندسی شده توسط بورژوازی اعم از حاکم یا اپوزیسیون بر سرش آوار بود. در باتلاق افکار و ایدئولوژی و فرهنگ و راه حل پردازی ها و راهبردهای طبقه سرمایه دار غوطه می خورد، همه چیز را با سر بورژوازی نظر می انداخت. از فقدان شناخت و آگاهی کارساز طبقاتی رنج می برد، کمترین میزان سازمانیابی و انسجام ضد سرمایه داری نداشت. حجم سهمگین گمراه پردازی های رفرمیستی راست و چپ احزاب اردوگاهی بر سرش سنگین بود و دنیائی از این مشکلات و آسیب پذیری ها که در نوشته های مختلف و از جمله در همین کتاب به تفصیل در باره آنها بحث شده است. جنبش کارگری در ادامه پیکارهای طوفانی چند ساله، زیر فشار شدت استثمار و بی حقوقی و سیه روزی های فزاینده، در شرایط غرش بحران سرمایه با آتشفشان مشتعل سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی خود آماده هم آمیزی مبارزه درون کارخانه با شورش های وسیع خیابانی شد و درست در همین جا و از همین لحظه بود که چنگال تجاوز فاشیسم اسلامی بورژوازی را در سلول، سلول وجود خود درد کشید. این بخش بورژوازی با تمامی تدارک و امکانات بر هم انباشته سالیان دراز، با انجمن ها، کانون ها، مساجد، تکایا، سازمان ها، حسینیه ها، هیئت ها، جمعیت ها، سرمایه ها، توانائی ها، شعاع گسترده نفوذ توده ای و با سلاح قتاله باورها، خرافه ها و اعتقادات اسلامی خود، بر سر راه این جنبش چنبر زد، مصادره سازی ها را یکی پس از دیگری آغاز کرد و با هم همگن ساخت. جنبش سراسری سرنگونی طلبانه سال 57 دچار این سرنوشت شد. موضوع را باز خواهیم کرد اما پیش از آن فقط در چند سطر به تحریف رایجی پردازیم که در باره چگونگی آغاز حوادث آن روزها وجود داشته است و شاید هنوز هم موجود است. این تحریف بسیار زشت که گویا جنبش سال 57 با هیاهوی «حقوق بشر» کارتر، نامه نگاری و جنب و جوش لیبرال ها، شب های شعر انجمن گوته و کانون نویسندگان یا بسیار مسخره تر از همه اینها، با اعتراض طلبه ها به مقاله روزنامه

اطلاعات علیه خمینی و رویدادهای قم و تبریز شروع به بالیدن کرد!!! این یک روایت ارتجاعی بسیار آشنا از خیزش سراسری منتهی به قیام بهمن 57 است که نقل محافل رسمی بورژوازی حتی برخی گروههای دیگر بوده است. نگاهی این گونه به جنبش های اجتماعی به حدی ابتدال آمیز و چندش بار است که سخن گفتن در باره آن هم انسان را دچار احساس ابتدال می کند. مطابق این پندار هر وقت چهارتا آخوند، دوتا لیبرال یا هر عوامفریب دیگر هوس راه اندازی جنبش و قیام و انقلاب کنند، کافی است عریضه ای بنویسند، روضه ای بخوانند یا عربده ای سرکشند تا به طرفه العینی سراسر جامعه «کن فیکون» گردد. دهها میلیون زن و کودک و پیر و جوان از همه طبقات مختلف اجتماعی بدون احساس هیچ اختلاف به خیابان ها ریزند، قیام کنند، انقلاب را به فرجام رسانند، رژیم را ساقط نمایند و رژیمی دیگر را مستقر سازند!!! این موجودات زیر فشار شستشوی مغزی دهشتناک دامنگیرشان برای لحظه ای از خود نمی پرسند که اگر چنین بود، پس چرا در طول سالیان متمادی هر چه این نوع شیادان رطب و یابس به هم می بافتند، هیچ کس هیچ تره ای برای آنها خرد نمی نمود و هیچ آبی هم در هیچ کجا تکان نمی خورد. طومار این توهمات را ببندیم و به سراغ واقعیت ها رویم. جنبش مورد گفتگوی ما، جنبشی که در سال 57 به خیابان ریخت، سراسری شد و شعار سرنگونی سر داد، از چند سال پیش وجود داشت. از چهار سال قبل در درون کارخانه ها و مراکز کار بر بستر اعتصاب و از کار انداختن چرخ تولید سود و سرمایه می بالید، در همین سال ها پهنه پرتلاطم برپائی کومه های کارگری در نواحی خارج محدوده شهرهای بزرگ را بر حوزه پیشین کارزار افزود. در همه این زمینه ها و سنگرها رشد کرد و بر فراز همین بالیدن ها با وزش طوفان بحران اقتصادی و نکول پی در پی خواست های روزش آماده میدان داری های خیابانی شد. عربده « حقوق بشر» کارتر، شکوائیه نویسی لیبرال ها و متقاضیان فضای باز سیاسی در سیطره دهشت و وحشت سرمایه داری و بالاخره عروج تمام عیار فاشیستی بورژوازی دینمدار همه و همه جنب و جوش کرکسان مردارخوار طبقه سرمایه دار ایران و دنیا پس از مشاهده سرکشی طغیان آلود این جنبش بود. بعضاً برای آنکه جنبش را سرکوب کنند و رژیم شاهشاهی سرمایه را از خطر سقوط نجات دهند و بعضاً برای آنکه بر موج قهر آن سوار شوند و با مصادره تمامی قدرت توفنده اش با رژیم و رقبای طبقاتی خویش تسویه حساب کنند.

بورژوازی فاشیست دینمدار آماده ترین و مجهزترین نیروی بخش دوم بود که با توسل به تمامی راهکارهای فاشیستی دست به کار مصادره جنبش گردید. اینان بودند که به یمن تدارک گسترده سالها پیش خود، با بهره گیری از همپیوندی فعال میان گروههای مختلف درون خویش از تاجر بازار گرفته تا صاحب کارخانه، تا روحانی و دانشگاهی و عناصر بالای دموکراسی سرمایه یا دانش آموز و دانشجو از مجاری همان انجمن ها، کانونها، حوزه ها، مساجد و هیئت ها، حادثه قم را سازمان دادند. حادثه ای که از یک سوی دست و پا زدن عریضه نگارانه محافل لیبرال بورژوازی برای سوار شدن بر موج جنبش جاری کارگری را زیر بال و پر خود می کشید و با توان خود همکاسه می نمود و از سوی دیگر بهره برداری از قدرت پیکار روز این جنبش را حق انحصاری خود می ساخت. فاشیسم دین سرمایه با راه اندازی علم و کتل 19 دیماه سال 56 در خیابان های قم به صورت فعال و با همه امکاناتش وارد گود مصادره جنبش کارگری گردید. درست به سیاق یک هواپیماربای چیره دست که خطاب به خلبان فریاد می زند هواپیما در اختیار اوست، این جماعت نیز به جنبش کارگری اخطار دادند که کنترل همه چیز در دستان آنها خواهد بود و باید از آنچه گفته می شود پیروی گردد. این شروع ماجرا بود، اما تا اینجا توده های کارگر هشدار فاشیسم دینی سرمایه را به سخره گرفتند، نه فقط میان جنبش خود و جار و جنجال مثنی شاید کمترین تجانسی نیافتند، نه تنها هیچ حساسیتی به آنچه روی داده بود، نشان ندادند که بسیار ساده از کنارش عبور کردند و آن را هیچ انگاشتند. شاید عقب مانده ترین و متحجرترین کارگران اینجا و آنچه خبر حادثه را با هم نجوا کردند، اما قاطبه کارگران کل ماجرا را نادیده تلقی کردند. شورش 29 بهمن شهر تبریز

حال و هوای کاملاً متفاوتی به خود گرفت. در اینجا مشتی طلبه و عمامه به سر و عده ای بازاری به خیابان ریختند. اکثریت عظیم جمعیت معترض را کارگران، افراد خانواده های کارگری، دانش آموزان و دانشجویان طبقه کارگر تشکیل می دادند. اینان بودند که سنگفرش خیابان ها را جویبار خون خویش و میدان کارزار با رژیم جنایتکار شاه ساختند. به همین دلیل شاید بتوان رد پای واقعی آغاز فاجعه را از همین نقطه به بعد دید و دنبال کرد. چند روز پیش از وقوع شورش، عده ای از روحانیون شهر زیر نام برگزاری مراسم چهلم کشته شدگان قم اطلاعیه ای صادر کردند و یکی از مساجد تبریز را به عنوان محل برگزاری مراسم تعیین نمودند. صدور این اطلاعیه در فضای خاص آن روز و بر متن شرائطی که پیش تر به اندازه لازم تشریح شد، برای خیل وسیع جوانان دانشجو، دانش آموز و سایر نفوس خانواده های کارگری فرصتی پدید آورد تا دست به کار آماده باش خود برای طغیان گردند. روز موعود، شهربانی تبریز درب مسجد را بر روی مدعوین قفل کرد و سینه جوانی را که خواستار انصراف پلیس از این کار بود، به رگبار بست. توده وسیع زن و مرد کارگر که در آماده باش به سر می بردند، مهلت را مغتنم شمردند و به خیابانها ریختند. کارگران یکر است به بنگاههای اقتصادی و مؤسسات مهم دولتی هجوم بردند، خودروهای پلیس را به آتش کشیدند، شیشه های بانک ها را شکستند، مراکز قدرت نظامی و پلیسی دولت سرمایه را طعمه حریق ساختند. کارهایی که مسلماً خلاف خواست صادر کنندگان اطلاعیه، شرکا یا طیف طبقاتی آنها بود. همه چیزگواهی می داد که تبریز روز 29 بهمن سال 56 شاهد یک خیزش خیابانی توده کارگر است، اما خیزشی که فشار سهمگین تمامی کاستی ها، برهوت فرسائی ها، گمراهه رفتن ها، بی افقی ها و سردرگمی ها را بر سینه خود سنگین دارد. این خیزش با این اوصاف، بیش از پیش به فاشیسم اسلامی بورژوازی امید بخشید. به سرکردگان و بالانشینانش نوید داد که راه راندن سفینه قدرت بر موجهای نیرومند اما از همه لحاظ آشفته، بی هدف و بدون هیچ سر و سامان جنبش کارگری بر روی او باز است. شورش تبریز در عین حال در صفوف همین بخش ارتجاع بورژوازی شکافی هم پدید آورد. بخش سیاست گریز این طیف را به ورطه تردید و تزلزل فرو راند، در حالی که بخش دیگر یا سرمایه داران پان اسلامیست شیفته تسخیر قدرت سیاسی را بسیار مصمم تر از سابق آماده ریسک و آزمون اقبال کرد. فاشیسم اسلامی بورژوازی در شورش کارگران تبریز کوشید تا حتی الامکان برخی نجواها، شعارها و اقدامات نفرت بار ماوراء ارتجاعی خود را هم به پیکر اعتراض روز تزریق کند. بت سازی از خمینی، فریاد واشریعتا، تهییج افراد بسیار عقب مانده برای هجوم علیه اقلیت های دینی از جمله بهائیان و نوع این کارها را با احتیاط لازم تحمیل کرد و در مجموع راه را برای اثرگذاری ها و مصادره پردازی های فاجعه بار بعدی خود هموار ساخت. در این روز حداقل 13 نفر به قتل رسیدند که تمامی آن ها کارگر و عناصر معترض خانواده های کارگری بودند. طبقه کارگر ایران در ترکیب وسیع جمعیتی خود از شاغل تا بیکار، از کارگر کارخانه و ساختمان تا معلم و پرستار و روزنامه نگار، از زنان خانه دار تا کارگزاران دانشجو و دانش آموز در روزهای پس از رویداد تبریز، در دل شرائطی که فشار زندگی سخت تر می شد و سقف حاکمیت بورژوازی بیش از پیش ترک بر می داشت، به طور پرشتاب آماده حضور در سیر رخدادهای سیاسی روز گردید. همزمان با این روند و رویدادها، فاشیسم اسلامی بورژوازی نیز از ناخن پا تا موی سر آماده مصادره هر چه کامل تر جنبش توده های کارگر شد. بخت با این طیف یار بود. اپوزیسیون های لیبرال بورژوازی از لائیک گرفته تا دینی، ساز و برگ ها و امکانات معجزه گر این جماعت را نداشتند، اینها فقط از این شانس برخوردار بودند که وجودشان برای مدتی معین و معلوم مورد نیاز مافیای پان اسلامیست تشنه تصاحب انحصاری مالکیت سرمایه ها و تسخیر بلامنازع قدرت بود. از اپوزیسیون لیبرال که بگذریم، هر دو سازمان مسلح چریکی چپ همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، در فاجعه بارترین دوره عمر خود از زمان پیدایش تا آن روز به سر می بردند. سازمان مجاهدین م. ل به تمام و کمال در پروسه تلاش برای تعیین تکلیف با گذشته چریکی خود

و آوار تناقضات کمونیسم خلقی غوطه می خورد، انسان که طومار هر مقدار ابراز وجود بیرونی در سطح جامعه و در رابطه با جنبش کارگری را در هم پیچیده بود. سازمان چریک های فدائی خلق نیز زیر فشار تهاجمات هار اختاپوسی رژیم شاه و مناقشات درونی قادر به انجام هیچ کاری نبود، مشکل دو سازمان صد البته بسیار فراتر از این حرف ها بود. موضوعی که پرداختن به آن نیازمند بازگویی کل مباحثی است که ما در طول دهه های اخیر در نوشته های مختلف از جمله همین کتاب حاضر، پیرامون کمونیسم خلقی لنینی، امپریالیسم ستیزی بورژوائی و نگاه این رویکردها به جنبش کارگری پیش کشیده ایم و به میزان وسع خود شرح داده ایم. فرض کنیم که این سازمان ها در آن روز از حداکثر توان تأثیرگذاری برخوردار بودند، در چنان وضعی قطعاً صدر و ذیل حرفشان با طبقه کارگر این می شد که فعالان کارگری به آنها پیوندند، سازمانهای آنان را حزب کنند، حزبشان را بر اریکه قدرت بنشانند، همه این کارها را انجام دهند و سپس منتظر هنرنمایی و مشکل گشائی و اعجاز و رهایی بخشی حزب آنان باشند!! آنها در آن روز بر اساس رویکرد، راهبرد و همه آنچه که از هستی اجتماعیشان بر می آمد کار دیگری نمی کردند. نتیجه آنچه انجام می دادند هم فراتر از تولد یک اروپای شرقی دیگر آن روز یا چین، ویتنام و شاید کره شمالی امروز چیز دیگری نمی گردید. دلیل موضوع روشن است و ما در جاهای دیگر توضیح داده ایم. رهایی توده های کارگر بدون یک جنبش سازمان یافته شورائی ضد سرمایه داری متشکل از همه یا اکثریت غالب آحاد توده های کارگر، بدون اینکه توده عظیم کارگران از درون این جنبش سراسری شورائی در کلیه عرصه های حیات اجتماعی با سر آگاه طبقاتی علیه همه وجوه هستی سرمایه پیکار کنند، بدون اینکه در پروسه این پیکار شمار هر چه عظیم تر و کثیرتر کارگران، ظرفیت، توان، آگاهی، شعور و شناخت پایان دادن به وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار را هستی طبقاتی خود سازند، بدون اینها جامعه عمل نمی پوشد. با حزب سازی، سازمان آفرینی بالای سر کارگران و پرچم رهایی افراشتن چیزی سواى اردوگاه شوروی سابق پدید نمی آید. دو سازمان چریکی آن روز هم در تمامی تار و پود هستی خود اسیر کمونیسم خلقی لنینی آن هم با ساز و برگ و آرایش چریکی بودند و به همین دلیل اثرگذاری آنها بر جنبش کارگری سواى آنچه اشاره شد چشم انداز دیگری نداشت. اما از همه اینها که بگذریم واقعیت این بود که هر دو تشکل در شرائط مشخص آن ایام زیر آوار تناقضات درونی ایدئولوژیک و سیاسی در یک سوی و ضربات بسیار مرگبار سال 55 رژیم شاه در سوی دیگر، حتی حداقل توان دخالتگری لازم در روند رخدادها را هم نداشتند.

اشاره ای به حزب توده و بورژوازی اردوگاهی بنمائیم. حزب سواى گمراه آفرینی، تبدیل جنبش کارگری به پیاده نظام یک قطب سرمایه جهانی، القاء بازگونه و تمام عیار بورژوائی کل مسائل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، تسلیم طلبی و خلق رسوائی پشت سر رسوائی چیز دیگری در کارنامه خود نداشت. به همین خاطر قادر به اثرگذاری چندان ملموسی نبود. سواى اینها با توجه به اهداف، افق و سیره دیرینه طبقاتی خود دفاع بدون قید و شرط از بورژوازی پان اسلامیت را وظیفه مسلم خود می دید. به حکومت رسیدن جماعت را مایه تضعیف موقعیت امپریالیست های غربی به ویژه امریکا و تحکیم پایه های اقتدار اردوگاه ارزیابی می کرد. در همین راستا مثل همیشه از کارگران می خواست تا به حمایت از ارتجاع دینی بورژوازی برخیزند. از هر نوع جهت گیری یا طرح هر مطالبه ای که موجب تضعیف موقعیت این طیف شود خودداری ورزند. سران حزب کمی این طرف تر و به دنبال عروج بورژوازی پان اسلامیت به عرش قدرت، همه امکانات و توان خود را وقف جانبداری بی چون و چرا از دولت اسلامی سرمایه کردند. در کنار نیروهای امنیتی و اطلاعاتی منفور رژیم، علیه جنبش کارگری و فعالین چپ وارد میدان شدند و کارنامه ننگین 37 ساله خود را باز هم ننگین تر ساختند.

حال و روزگار طیف کمونیسم خلقی ملیتانت و دار و دسته بورژوازی اردوگاهی به صورت اجمال چنین بود اما طرح این نکات بدون اشاره به واقعیتی دیگر گمراه کننده خواهد بود. هر دو رویکرد کمونیسم خلقی ملیتانت و بورژوازی رسوای اردوگاهی، جدا از چند و چون موقعیت روز تشکل های خود، در سطح جامعه، در میان توده های کارگر و در صفوف لایه یا لایه هائی از بورژوازی هواداران و پایگاههائی داشتند. هر کدام سهم چشمگیری از سرمایه ستیزی خودپو و خودانگیخته توده های کارگر متوهم را به سوی خود می کشیدند و پشتوانه موقعیت خود می ساختند. کارگران و دانشجویان و دانش آموزانی از خانواده های کارگری بودند که خود را با یکی از دو طیف تداعی می کردند یا از آنها طرفداری و پشتیبانی می نمودند. این کارگران و دانشجویان و دانش آموزان در شرایط مورد گفتگو و به موازات رشد جنبش سراسری به سوی سازمانها، گروهها و احزاب این دو طیف جهت گیری می کردند و خود را حامی و هوادار آنها می دیدند. به این ترتیب و با توجه به همه این داده ها، در روزهایی که جنبش کارگری گام به گام صف آرائی گسترده خیابانی را به عرصه های متعارف پیکار خود در کارخانه ها و مناطق خارج محدوده می افزود، نیروهای چپ سرنگونی طلب در یک سوی و ابوابجمعی حزب توده در سوی دیگر، هر کدام با رویکرد و نوع نگاه خود، وارد معادلات روز می گردیدند. این نکات در کنار هم متضمن این معنی هستند که فاشیسم اسلامی بورژوازی در همان حال که می رفت تا یکه تاز بلامنازع مصادره جنبش کارگری شود، سایه دخالتگری این نوع نیروها را هم در روند رخدادها می دید و دنبال می کرد. در این میان حزب توده و کل بورژوازی اردوگاهی از همان لحظه نخست خود را در ارتجاع هار اسلامی منحل ساخت و به عمله و اکره کاملاً مزدور، زیون و منحن فاشیسم دینی سرمایه تبدیل شد.

هر چه عقربه زمان فاصله خود را با نقطه شروع سال 57 بیشتر کرد، موج نارضائی توده های کارگر نیرومندتر و آمادگی آنها برای آمیختن خیزش های خیابانی با شکل های روتین مبارزات درون کارخانه ها و مراکز کار افزون تر شد. اما همزمان سازماندهی و بسیج فاشیسم اسلامی بورژوازی برای دست اندازی به مبارزات کارگران و مصادره قدرت پیکار آنان نیز هیستریک تر و وسیع تر گردید. در روزهای نهم و دهم فروردین این سال اهالی سه شهر در سه استان مختلف کشور « یزد»، « جهرم و اهواز، در اعتراض به جنایات رژیم شاه و گلوله باران تظاهرات 29 بهمن تبریز مراکز کار و محل های خرید و فروش را تعطیل کردند. اکثریت قریب به اتفاق توده معترض هر سه شهر را کارگران تشکیل می دادند، ارتجاع پان اسلامی همه امکاناتش را بسیج نمود تا زمام کارها را به دست گیرد و خیزش سکنه کارگر و زحمتکش شهرها را زیر چتر قدرت خود آرد. کوششی که حداقل در یزد و جهرم تا حدود زیادی موفق هم بود. به دنبال وقوع این حوادث، فاشیسم اسلامی عزم جزم نمود که سازمان یافته تر و برنامه ریزی شده تر از پیش پای به میدان نهد. در تهران دار و دسته ماوراء ارتجاعی «مؤتلفه»، مافیای پیرامون «حسن آیت» و بقایای حزب «زحمتکشان» مظفر بقائی، شبکه وسیع روحانیون آویزان به خمینی و نیروهای دیگر مرتبط با آنها، رشته جدیدی از تماس گیری ها و توطئه ها را آغاز نمودند. به سراغ انجمن ها، کانونها، جمعیتها و محافل مذهبی از قبل موجود یا همان شبکه پیشینه دار بورژوازی دین سالار رفتند، همه توان خود را به کار گرفتند تا محافل و جمعیت های مذکور را متناسب با اقتضای شرایط جدید در یک سازماندهی سراسری به هم مرتبط سازند. در هر شهر افرادی را برای رتق و فتق امور و اجرای نقشه ها تعیین نمایند و خیلی کارهای دیگر را انجام دهند. در همین راستا 40 روز بعد در نوزدهم اردیبهشت، وقتی که توده های عاصی کارگر و جوانان خانواده های کارگری در تهران و تبریز و شیراز و مشهد و اصفهان و کلاً 21 شهر بزرگ و کوچک ایران آماده اعتراض و ریختن به خیابانها شدند، دار و دسته فوق در قیاس با واقعه تبریز، از موقعیت بهتری برای مصادره شورش ها و کنترل آنها به نفع خود برخوردار بود. خیزش های خیابانی روز 19 اردیبهشت البته به رغم تقلای فاشیسم اسلامی بورژوازی، شاهد ایفای نقش چشمگیر کارگران و کارگزاران دانشجو و دانش آموزی

شد که به «کمونیسم»، به امپریالیسم ستیزی خلقی و سرنگونی طلبی دموکراتیک فراطبقاتی پای بندی نشان می دادند. این عده با مشاهده هجوم ارتجاع دینی سرمایه کوشیدند تا حتی الامکان فشار بختک وار آن ها را کاهش دهند و حرف هائی متفاوت با عریبه های قرون وسطائی آنها، به میان توده های کارگر برند. شعارهای «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، «دولت سرمایه دشمن نوع بشر، درود بر کارگر، متحدش برزگر»، «مرگ برشاه»، «کارگر علیه امپریالیسم»، «درود بر مجاهد، درود بر فدائی» و مانند اینها را مطرح کردند و بر اشاعه آنها در اجتماعات و خیزش های خیابانی پای فشرده. اقدامی که همه جا خشونت وحشیانه پان اسلامیست ها را به همراه آورد. فاشیسم اسلامی سوای نعره های هیستریک خمینی، خمینی هیچ چیز برای گفتن نداشت، حتی کلمه ای از آزادی زندانیان سیاسی هم بر زبان نمی راند. پیش کشیدن هر مطالبه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و انسانی توده های کارگر، حتی طرح شعار سرنگونی رژیم درنده شاه را یگراست «توطئه کمونیستی» می خواند و سر دادن آنها را به عنوان نشان حضور کمونیست ها در صفوف معترضین آماج یورش قرار می داد. این کار آن ها از همه لحاظ حساب شده بود و در سپهر سیاه محاسبات فاشیستی سرکردگان شان ادله کافی داشت. سفینه بانان فاشیسم اسلامی اگر بنا بود در پیش روی توده های خشمگین کارگر، یا هر نیروی اجتماعی معترض دیگر از نقشه ها و رویاهای خود بگویند، علی الاصول باید همان جهنم آفرینی ها و بشرستیزی هائی را بر زبان می راندند که بعدها، به دنبال وقوع قیام بهمن و شکست فاجعه بار جنبش کارگری، بر سر دهها میلیون انسان آوار نمودند. باید از قطع دست و پا، کور کردن چشم، بریدن زبان، قصاص، سنگسار، تازیانه های مرگ، انفجار فقر و گرسنگی و فلاکت و فحشاء و اعتیاد، خانه نشینی قرون وسطائی زنان، حجاب اجباری، کار کودکان خردسال، دیکتاتوری بربرمنشانه فقهائی سرمایه، جنگ افروزی، فرستادن کودکان به روی مین، هولوکاست پرستی و کشتارهای ده هزار، ده هزار آدمها، آکندن جامعه از زندان ها و میدان های تیر، صدور توحش و بربریت به سراسر جهان و مانند این ها می گفتند و وعده انجام این جنایات و بشرستیزی ها را به توده های معترض عاصی از وضعیت روز می دادند. اگر بنا بود آنان از خواسته ها و دورنمای پیش روی خویش حرف بزنند، سوای این ها هیچ چیز دیگری برای گفتن در کوله بار خود نداشتند.

فاشیسم اسلامی بورژوازی به همین دلیل در باره رویاهای دهشت زا و وحشت آفرین عهد عتیق خود سکوت می کرد و به جای هر اشاره ای به آینده، عریبه خمینی، خمینی سر می داد. این راهکار برای این جماعت سودهای سرشار داشت. بر روی نقشه ها و رویاهای ضد انسانی آنها پرده می انداخت، از فروریزی کوه توهم توده های کارگر نسبت به آن ها جلوگیری می کرد. به آن ها امکان می داد تا رگ خواب طیف نیروهای چپ هوادار کمونیسم خلقی را به دست گیرند، نیروهائی که در جامعه ما و در سراسر دنیا همواره و در همه دوره ها، به اندازه کافی آماده همزیستی مسالمت آمیز با ارتجاع بورژوازی دین سالار و باج دهی بدون هیچ دریغ به این دار و دسته بوده اند. کمینترن در غالب کنگره های خود، اتحاد با پان اسلامیسم را توصیه و تأکید می نمود، احزاب کمینترن همه جا ارتجاع پان اسلامیستی را در صدر لیست خود برای تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی قرار می دادند. در ایران صرفنظر از حزب توده که با هر بخش بورژوازی مخالف قطب غربی سرمایه جهانی وحدت طبقاتی و استراتژیک داشت، طیف کمونیسم خلقی میلیتانت هم هیچ گاه در باره ماهیت ضد کارگری و ماوراء ارتجاعی بورژوازی دینمدار روحانی و غیرروحانی یا علیه کمپین همیشه جاری این جماعت برای شستشوی مغزی و سرکوب فکری توده های کارگر هیچ کلامی به قلم نیاورد و بر زبان نراند. در این رابطه شاید بتوان مجاهدین م. ل را قدری مستثنی کرد. «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» این سازمان اگر بارقه ای از نقد مارکسی و ضد سرمایه داری مذهب بر جبین نداشت اما از سنگر کمونیسم خلقی میلیتانت علیه ارتجاع دینی بورژوازی می شورید. در سایر موارد حتی شاهد همین اندازه نقد خرافه پردازی های دینی نمایندگان معمم

و مکملی سرمایه نبودیم. به محور بحث باز گردیم. فاشیسم اسلامی بورژوازی با سکوت در باره رویاهای بشرستیزانه خود رگ خواب طیف هواداران کمونیسم خلقی را در دست گرفت. نیروهائی که پیشینه کار آگاهگرانه کمونیستی علیه عاملان شستشوی مغزی انسانها نداشتند، با مشاهده سکوت این بخش بورژوازی در باره نقشه ها و دورنماهای آتی خود هیچ نیازی به افشاء این جماعت احساس نکردند و در باره مخاطرات موخش مصادره جنبش کارگری توسط آنها دست به هیچ کاری نزنند. فاجعه کاملاً دردناکی که معمولاً در باره اش صحبت نمی شود. لکه بسیار سیاهی بر دامن تمامی نیروهای طیف کمونیسم خلقی لنینی آن روز از جمله ما فعالان رویکرد لغو کار مزدی امروز است که در تمامی طول سال 57 در کلیه فراز و فرودهای جنبش سرنگونی طلبانه توده ای این سال با چشم باز شاهد عوامفریبی و توطئه فاشیسم هار اسلامی بورژوازی برای مصادره قدرت پیکار توده های کارگر بودیم اما هیچ کجا هیچ کلامی در این زمینه با کارگران در میان نگذاشتیم و بساط هیچ نقد آگاهگرانه ای را پیش روی آنها پهن نکردیم. فاشیسم اسلامی سرمایه با فریبکاری های خویش، نیروهای پای بند کمونیسم خلقی را به چنین ورطه ای انداخت، همزمان بورژوازی اردوگاهی، لیبرال و اپوزیسیون های دیگر رقیب اعم از لائیک، دینی، راست یا چپ را مطیع محض خود ساخت و عملاً تا حد خدم و حشم منقاد حمل کجاوه قدرتش تنزل داد.

تظاهرات خیابانی توده های عاصی کارگر و اقشار اجتماعی ناراضی در 21 شهر بزرگ و کوچک کشور در روز 19 اردیبهشت 57، رژیم شاه را تکان داد. شبیه این حوادث و البته حادثه و گسترده تر از آن در 15 خرداد این سال هم تکرار شد. در این روز کارگران و جوانان خانواده های کارگری به برگزاری برخی آکسیون های خیابانی ضد رژیمی اکتفاء نمودند، بلکه در پاره ای از مراکز کار و مؤسسات دولتی یا خصوصی، همراه با افرادی از لایه های ناراضی بورژوازی دست از کار کشیدند و اعلام اعتصاب کردند. چند روز این طرف تر شاه با مشاهده وضع روز به گونه ای کاملاً استیصال آمیز و مضحک شروع به برخی عقب نشینی ها کرد. به عنوان مثال در روز 12 تیر دستور داد تا «حزب رستاخیز» به جای یک جناحی بودن چند جناحی گردد!!! او تشدید فزاینده بحران اقتصادی را می دید، تأثیر حاد آن بر زندگی توده های کارگر و طغیان اعتراض آنان را مشاهده می کرد، صدای گسترش روزافزون تظاهرات خیابانی کارگران را می شنید، اوجگیری مبارزات دانشجویان و دانش آموزان طبقه کارگر را نظاره می نمود، جنب و جوش سراسری و برنامه ریزی شده ارتجاع دینی بورژوازی و اپوزیسیونهای لیبرال برای سوار شدن روی موج این مبارزات و ناراضی ها را رصد می کرد. به وحشت می افتاد، هذیان می گفت و نوع چاره اندیشی های بالا را نسخه علاج دردهای روز خود و سرمایه داری بحران زده ایران می دید!!!

جنبش سراسری به پیش می تاخت و موج سرکوب و کشتار یا این و آن عقب نشینی عوامفریبانه استیصال آمیز رژیم را به سخره می گرفت. در روز 30 تیر توده های کارگر، به ویژه نسل جوان طبقه آنها در بسیاری از شهرها از جمله شیراز و کرمانشاه به خیابانها ریختند، آنان با سر دادن شعارهای زندانی سیاسی آزاد گردد، رژیم شاهنشاهی نابود باید گردد، مرگ بر امپریالیسم و حمل تصاویر برخی از کشته شدگان سازمان های چریکی به زد و خورد با نیروهای ساواک و پلیس رژیم پرداختند. نمونه این وقایع در سراسر ماه مرداد تکرار گردید. توده های کارگر در بسیاری از شهرها با نیروهای سرکوب بورژوازی درگیر شدند، شمار زیادی از کارگران آماج گلوله های ارتش مزدور سرمایه قرار گرفتند و به قتل رسیدند. در اصفهان تحصن ها و درگیری ها بیش از 10 روز متوالی ادامه پیدا کرد، خیابان های شهر به صحنه جنگ نابرابر میان قوای سرکوب رژیم و توده عاصی کارگر تبدیل شد، شمار زیادی از بانکها، مؤسسات اقتصادی و مراکز قدرت رژیم در آتش قهر کارگران سوختند و ویران گردیدند. دهها کارگر یا افراد خانواده های کارگری به قتل رسیدند. رژیم در مقابل موج مقاومت ساکنان کارگر و اقشار ناراضی شهر به ستوه آمد و سرانجام در

روز بیستم مرداد اعلام حکومت نظامی کرد. فاجعه هولناک « سینما رکس » ابادان و قتل عام حدود 400 انسان حاضر در سالن های نمایش فیلم این سینما توسط دژخیمان ساواک یا به روایتی فاشیست های اسلامی بورژوازی نیز در روز بیست و هشتم همین ماه و در سالگرد کودتای سیاه 28 مرداد سال 1332 رخ داد. همه اینها بر شدت مبارزات توده کارگر افزود. همزمان در دل این افت و خیزها، فاشیسم اسلامی بورژوازی گام به گام، پایه های قدرت خود برای کنترل جنبش رو به اوج کارگران و مصادره جنایتکارانه قدرت پیکار توده های کارگر را مستحکم تر ساخت.

در روز پنجم شهریور دولت جمشید آموزگار پس از یکسال برنامه ریزی و تلاش، برای مهار موج بحران اقتصادی و چالش اعتراضات توده ای، با احساس زبونی کامل استعفای خود را تسلیم شاه کرد و در همان روز جعفر شریف امامی با علم و کتل بسیار کمیک « دولت آشتی ملی » به جای وی منصوب شد. ساختار قدرت سیاسی با شتاب به سمت تشنت افزون تر و فروپاشی بیشتر پیش می رفت. مناقشات درون بورژوازی اعم از حاکمان روز یا شرکا و حامیان امپریالیستی و بین المللی آنها بر سر چگونگی مواجهه با بحران جاری به ویژه سیر رخداد های روز گام به گام حادثه و فرساینده تر می گردید. شاه و بخشی از ارتش و ساواک و سایر نیرو های مسلح گسترش بدون قید و شرط سرکوب ها را تنها چاره کار می دیدند، راه حلی!! که بخشی دیگر کارساز بودنش را با تردید نگاه می کردند و حتی دولت روز امریکا امید چندانی به کارائی آن نداشت. شریف امامی با کوله بار سنگینی از عوامفریبی و افسانه سرائی پای به میدان نهاد. او لیستی از خواسته های مطرح شده در خیزش ها و تظاهرات خیابانی توده های کارگر و نیرو های ناراضی را در برابر انظار مرور کرد و از آمادگی رژیم برای اجرای آنها سخن گفت. آزادی زندانیان سیاسی، مطبوعات آزاد، برداشتن موانع سر راه تأسیس حزب و تشکلهای دیگر، آزادی اجتماعات مسالمت آمیز و مانند اینها را در شیور کرد. او وعده داد که همه این انتظارات را محقق خواهد ساخت اما آنچه وی، کل بورژوازی حاکم، رژیم شاه و امپریالیستهای حامی آنها اصلاً درک نمی کردند این بود که جنبش توده های کارگر تا همان لحظه پاره ای از این خواست ها را با اتکاء به قدرت پیکار خود بر بورژوازی و دولتش تحمیل کرده بود. شریف امامی و کل رژیم این را نیز باور نمی نمودند که جنبش سراسری کارگران و لایه های ناراضی اجتماعی آماده بازگشت نمی باشد و قرار نیست با حصول این یا آن خواست هر چند مهم و تعیین کننده راه عقب نشینی پیش گیرد.

توده های کارگر حاضر در جنبش سراسری تا جایی که به عزم راسخ برای ادامه پیکار علیه رژیم شاه مربوط می شد، هر روز کثیرتر و وسیع تر وارد میدان می شدند، اما در متن همین مشارکت رو به گسترش، گام به گام، ژرف تر و فاجعه بارتر تحت تسلط فاشیسم اسلامی سرمایه قرار می گرفتند. بورژوازی دینمدار فاشیست در فاصله میان رویدادهای قم و تبریز تا اواسط شهریور 57 کل انجمن ها، کانون ها، مساجد، حسینیه ها، مدرسه ها و مؤسسات خود را که طی سالها فعالیت سازمان یافته برای شستشوی مغزی انسان ها و انجماد افکار توده ها تأسیس کرده بود، در درون یک شبکه سراسری برای به بند کشیدن جنبش اعتراضی روز کارگران و زحمتکشان بسیج کرده بود. فاشیسم دینی به یمن این امکانات در همان لحظاتی که توده کارگر پایه های کاخ دیکتاتوری سلطنتی سرمایه را می لرزاندند، سایه دیکتاتوری فاشیستی نوین سرمایه داری را بر سر آنها سنگین می ساخت. نیرو های سازمان یافته این بخش ارتجاع بورژوازی مجال نفس کشیدن را از دیگران سلب می کردند و سوای خزعبلات ناقص هر میزان شرافت و آزادگی و کرامت انسانی هیچ سخن و شعار و پیشنهادی را مجال ورود به فضای جنبش جاری نمی دادند. این وضع از روز 13 شهریور به بعد بدتر شد. فاشیسم دین سالار سرمایه در این روز با صدور فراخوانی تمامی توده های کارگر و مردم ناراضی را دعوت به برگزاری مراسم عید فطر در مصلاهی تهران کرد. جمعیتی حدود یک میلیون نفر در محل مذکور اجتماع کردند، اکثریت غالب این توده عظیم به فراخوان جواب مثبت دادند، صرفاً به این خاطر که در جنبش اعتراضی علیه وضعیت موجود و

رژیم شاهنشاهی سرمایه داری شرکت جویند. این استقبال در محاسبات صادر کنندگان فراخوان کارت بازی معینی در کنار تمامی کارت های دیگر برای به فرجام بردن پروسه مصادره و تسخیر جنبش رو به گسترش طبقه کارگر بود. اندک، اندک عادی می شد که فاشیسم شریعتمدار بورژوازی قطب نما، لیدر و فراخوان نویس رخدادها باشد و توده های کارگر پیاده نظام قربانی، ساقط از حق اختیار و اندیشه یا انتظار و دورنما باشند. تقسیم کار فاشیستی دهشتناکی جنبش سراسری جاری را در کلاف خود به تباهی سوق می داد. پان اسلامیستها در همه شهرها، روستاها و محل های مسکونی هر شهر، ستاد صدارت و مصادره جنبش کارگری را معماری کرده و زیر فرمان داشتند. کارگران و دانش آموزان و دانشجویان و زنان خانواده های کارگری نیز بدون اینکه بخواهند و در همان حال بدون اینکه به مقاومت آگاهانه مؤثری دست یازند یا علیه این وضع بشورند راهی خیابان های می گردیدند، کشته می شدند، خون می دادند و درخت شوم قدرت فاشیسم بورژوازی دینی را آبیاری می کردند. آنچه روی می داد فاجعه جدیدی بود که می بالید و شاخ و برگ می کشید. فاجعه ای که حاصل استیلائی دیکتاتوری هار سرمایه اما نه کمتر از آن، گمراهه آفرینی ها و راه حل پردازی های سرمایه مدار کمونیسم خلقی و سپس اردوگاهی بود. موضوعی که به اندازه کافی در باره اش بحث کرده ایم. طبقه کارگر ایران از روز ظهور تا آن روز این را شنیده و آموخته بود که باید به خیابان ریزد، با زنجیره عظیم اعتصابات، مبارزات و خیزش هایش ارکان قدرت طبقات حاکم را به لرزه اندازد، این کارها را نه با صف مستقل طبقاتی خود، نه رو به سوی دورنمای رهائی خویش از قید وجود بردگی مزدی، نه با راهکارها و ساز و برگ های واقعی جنگ طبقاتی خویش که بالعکس پشت سر این یا آن اپوزیسیون ارتجاعی بورژوازی انجام دهد. مرکب راهوار تسویه حساب های میان بخشهای مختلف طبقه سرمایه دار شود، نردبان عروج این یا آن حزب به عرش قدرت گردد، پیروزی یا شکست احزاب جلودار در هر دو حال، شکست سهمگین و مهلک او شود و بالاخره آماده تحمل عواقب دهشت آور این شکست ها باشد. این صدر و ذیل درس های نوشته و نانوشته، رسمی یا غیر رسمی، صریح یا پنهانی است که طبقه کارگر از کمونیسم خلقی و بعدها اردوگاهی یاد گرفته بود. این طبقه با چنین پیشینه و کارنامه ای در شرائط سال 57 هیچ زادراه و اندوخته و ساز و برگ برای مقابله با نقشه ها، ترفندها و مصادره سازی های فاشیسم دینی سرمایه نداشت. به ویژه که باز هم حزب رسوای توده و بورژوازی اردوگاهی یا مائوئیستی او را به اطاعت بی هیچ چون و چرا از ارتجاع پان اسلامیستی غرب ستیز، دعوت می کردند و کمونیسم خلقی میلبیتانت لنینی نیز هیچ دورنمای متفاوتی پیش روی وی قرار نمی داد.

تظاهرات روز 16 شهریور نیز به همان سیاق و با فراخوان فاشیسم اسلامی سرمایه برگزار گردید. شمار شرکت کنندگان این نمایش وسیع خیابانی از مرز یک میلیون گذشت. مطابق معمول بیش از 80 درصد راهپیمایان را کارگران و جوانان طبقه کارگر تشکیل دادند، اما این 80 درصد فرصت و یاری طرح هیچ شعار و مطالبه مربوط به زندگی و آینده توده خویش را پیدا نمودند. مشابه همین تظاهرات در سایر شهرها نیز برگزار شد. در تهران بورژوازی دین سالار فاشیست فردای آن روز را برای ادامه اعتراض تعیین و به اطلاع همگان رساند.

ساعت 6 صبح روز جمعه 17 شهریور، دولت شریف امامی دستور برقراری حکومت نظامی در تهران و 11 شهر دیگر شامل کرج، قزوین، مشهد، قم، تبریز، اهواز، آبادان، اصفهان، شیراز، کازرون و جهرم را صادر کرد. توده های کارگر در سراسر کشور این اقدام رژیم را به سخره گرفتند و از همان ساعات نخست روز آماده برگزاری تظاهرات و اعتراض شدند. در تهران، ارتش و پلیس و ساواک همه تلاش خود را به کار گرفتند تا از طریق انسداد خیابان ها راه رسیدن کارگران به میدان ژاله، محل تعیین شده تظاهرات را سد سازند، با این وجود جمعیت کثیری خود را به آنجا رساندند و شروع به سر دادن شعار کردند. ارتش جنایتکار رژیم از زمین و هوا صفوف توده انسان های معترض را به گلوله بست، صدها کارگر را کشت و هزاران کارگر را زخمی ساخت. در آن روز تهران و شهرهای دیگر میدان جنگ

میان کارگران و قوای کشتار دولت درنده بورژوازی شد، اما جنگی که نه فقط هیچ بارقه ای از هیچ میزان آگاهی، شعور، جهتگیری، افق و انتظار ضد سرمایه داری بر جبین نداشت، که کاملاً بالعکس، سنگ بنای دوام بیشتر بردگی مزدی و پایه های جایگزینی دیکتاتوری هار بوروکراتیک سلطنتی بورژوازی با دیکتاتوری فاشیستی درنده دینی سرمایه را استوار نمود. آنچه کارگران ایران در روز 17 شهریور در شهرهای مختلف انجام دادند، بدون کم و کاست رویه متضاد و متقابل خیزش شکوهمند همزنجیران فرانسوی آنها در انقلاب ژوئن سال 1848 یعنی 131 سال پیش از آن تاریخ بود. کارگران پاریس در آن سال، در پویه پیشبرد انقلاب، به گفته مارکس شهر را دو شقه کردند. پاریس کارگران در مقابل پاریس بورژوازی صف آراست و جنگید. توده های کارگر ایران نیز در 17 شهریور 57 در شهرهای مختلف بساط حکومت نظامی یکی از حلقه های مهم زنجیره قدرت سرمایه جهانی و یک رژیم تا بن دندان مسلح را به زباله دان انداختند اما در متن این شورش تمامی دار و ندار قدرت پیکار خود را ساز و کار استقرار فاشیسم هار اسلامی بورژوازی ساختند. توده های کارگر در هر دو جا، در فرانسه و ایران شکست خوردند، اما شکست کارگران پاریس در ژوئن، چند دهه بعد قیام پرشکوه، با عظمت و تاریخی کموناردها را زائید، شکست کارگران ایران دنیای سیاه نامیدی ها، سرخوردگی ها، زبونی ها، پسگردها و شکست های متوالی بعدی را زاد و ولد نمود.

روز سوم مهر، شاه در دنیای محاسبات پوشالی خویش، در شرائطی که کودکان خردسال طبقه کارگر با شعار مرگ بر شاه تمرین یادگیری زبان می کردند، او به عنوان یک راه چالش موج خیزش ها، دستور انحلال حزب رستاخیز را صادر کرد!! اقدامی که تمسخر همگان را برانگیخت. حوادث ماه مهر فاز تازه ای در روند جنبش سراسری توده های ناراضی و عاصی پدید آورد. در طول این ماه و ماههای بعد اعتصابات عظیم و از همه لحاظ سرنوشت ساز کارگران در تمامی مراکز کلیدی و استراتژیک سرمایه داری از دولتی تا خصوصی شعله کشید و جنبش را در موقعیتی کاملاً متفاوت با دوره پیش قرار داد. گزارش مشروح این اعتصابات با توجه به کثرت حیرت آسای آنها در حوصله این کتاب نمی گنجد اما تاریخ واقعی جنبش سراسری سال 57 ایران، جنبشی که رژیم سلطنتی سرمایه داری را ساقط ساخت تاریخ همین اعتصابات، خیزش ها و مبارزات توده های کارگر است. به همین خاطر باید حتماً فشرده ای از نقش، تأثیر و روند آغاز و پایان آنها را باز گفت.

13 مهر کارگران مخابرات و رادیوتلوویزیون دست از کار کشیدند و ضمن طرح مطالبات اقتصادی و سیاسی خویش همراهی و همدلی با سایر بخش های طبقه کارگر و مبارزات جاری درون جامعه را تأکید نمودند. در همین روز **کارگران بیمارستان ها و مراکز درمانی تهران** نیز اعلام اعتصاب نمودند و ضمن اعلام همبستگی با مبارزات جاری، خواستار افزایش دستمزد و بهبود مؤثر شرائط کار خویش شدند.

19 مهر: کارگران روزنامه ها و مطبوعات در سراسر کشور، در اعتراض به سانسور و خفقان و فقدان آزادی بیان اعلام اعتصاب کردند. آنها همزمان لیستی طولانی از خواسته های رفاهی، سیاسی و اجتماعی خود را تسلیم دولت شریف امامی نمودند و اعلام داشتند که تا تحقق کامل این مطالبات به مبارزه و تعطیل مطبوعات ادامه می دهند. کمی این طرف تر **چندین هزار کارگر چاپخانه ها** چرخ کار و تولید را از چرخش باز داشتند.

چاپچیان در شروع اعتصاب خود بیانیه ای در 15 ماده منتشر ساختند. آنان از مطالبات معوق مانده سالیان دراز خود سخن راندند، خواستار آزادی کلیه زندانیان سیاسی، رفع سانسور، آزادی کامل بیان و مطبوعات، حق مسکن، کاهش ساعات کار، افزایش چشمگیر دستمزدها و حدود 10 خواست مهم دیگر شدند. کارگران چاپ همزمان بر همبستگی خود با جنبش اعتراضی سراسری توده های کارگر و زحمتکش پای فشرده و تصریح کردند که تا حصول همه مطالبات اعتصاب را ادامه خواهند داد.

آتش اعتصاب درون مراکز کار روز به روز مشتعل تر شد و با شتاب به سراسر جامعه زبانه کشید. هنوز ماه مهر به پایان نرسیده بود که هزاران کارگر گروه صنعتی بهشهر در کارخانه ها و واحدهای تولیدی مختلف این تراسر عظیم دست به اعتصاب زدند. در اینجا نیز کارگران خواستار تحقق مطالبات اقتصادی و اجتماعی خود گردیدند و با جنبش سراسری اعلام همپیوندی کردند.

ذوب آهن اصفهان کارخانه عظیم دیگری بود که در همین فاصله زمانی با خیزش وسیع چندین هزار کارگر شاغل شرکت به ورطه تعطیل فرو غلطید. کارگران لیستی از خواست های معیشتی و سیاسی را پیش کشیدند و بر آزادی زندانیان سیاسی و رفع سانسور و مطبوعات آزاد و مانند این ها انگشت تأکید نهادند.

اعتصاب از کارخانه ای به کارخانه دیگر و از بنگاهی به بنگاه بعدی شعله کشید. کارگران راه آهن سراسری، وزارت بهزیستی، وزارت کشاورزی و جاهای دیگر یکی پس از دیگری روند کار و تولید را متوقف ساختند و چرخه هستی سرمایه داری را زیر شلاق قهر و بیکار دستخوش اختلال نمودند.

در روز 29 مهر، دهها هزار کارگر نفت، در شهرهای مختلف استان خوزستان و پالایشگاههای سراسر کشور، به ارتش عظیم کارزار اعتصابی همزنجیران خویش پیوستند و با خیزش نیرومند خود فشار بر رژیم درنده شاه و روند ارزش افزائی سرمایه را افزون ساختند.

در طول ماههای آبان، آذر، دی و بهمن به تدریج کل جامعه میدان خروش خیزش ها و اعتصابات عظیم کارگران شد. به ندرت کارخانه، مدرسه، بیمارستان، روزنامه، چاپخانه، مؤسسه دولتی و در یک کلام مرکز کار و تولید در جامعه باقی ماند که کارگانش دست به اعتصاب نزده و نقش خویش را در پروسه پیشبرد جنبش جاری ایفاء نکرده باشند. کارگران کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جنرال استیل، وزارت صنایع و معادن. بنز خاور، وزارت جهانگردی، صنایع کفش، سازمان غله و قند و شکر، گروه صنعتی رنا، سازمان صنایع کوچک، جنرال تایر، بیمارستان جرجانی، ایران ناسیونال، بی اف گودریچ، شاوب لورنس، کاخ جوانان، یخچال سازی آزمایش، پزشکی قانونی، لاستیک جنرال، کارگران نیروگاه اتمی دارخون، کارگران وزارت آب و برق، بانک داریوش، شوقاژکار، تولید نوشابه های غیرالکلی، معلمان شهرهای مختلف، گمرک مهرباد، جهان چیت، سازمان بهزیستی، کارخانه قند شیروان، کارگران شهرداری تهران، اورژانس تهران، دانشگاه آزاد، گمرک زمینی تهران، کارگران شهرداری آمل، کارگران پست مناطق مختلف کشور، بیمارستانها و مؤسسات درمانی تهران، انستیتو مریبان هنری، مرکز پزشکی فیروزگر، بنادر و گمرکات کشور و فراوان بنگاهها، کارخانه ها و مؤسسات دیگر از این جمله بودند.

رژیم شاه با مشاهده امواج پیاپی اعتصابات و خیزش های کارگران، اندک، اندک بساط پسرگدهای کاریکاتوری، تصنعی و مضحک را جمع کرد و شروع به پاره ای عقب نشینی های اضطراری نمود. سیر رخدادها از همان آغاز فریاد می زد که رژیم سلطنتی سرمایه و دستگاههای اختاپوسی سرکوبش برای عریبه های اپوزیسیون نمایانه مشتی روحانی صاحب مسجد و بورژوازی فاشیست اسلام سالار هیچ تره ای خرد نمی کند، درست همان گونه که برای عریضه نگاری لیبرال های ناراضی حساب و کتابی باز نمی نمود. رژیم داد و قال این محافل رقیب طبقاتی را خطری برای بقای خود نمی دید، توان سرکوب بدون هزینه آنها را در خود می دید و چالش باج خواهی های بازاری آنها را آسان می پنداشت. آنچه بورژوازی حاکم و امپریالیست های شریک و حامی را به وحشت می انداخت، خطر غول عظیم اجتماعی و طبقاتی عصر یعنی طبقه کارگر بود. این مسأله که جنبش کارگری با توجه به فروماندگی و بی افقی روزش خطری بالفعل برای سرمایه داری به حساب نمی آمد، مسلماً موهبتی برای کل بورژوازی از جمله سرمایه داران مسلط و قدرت سیاسی حاکم بود، اما این موهبت اهدائی رفرمیسم راست و چپ، مشکل رژیم شاه را حل نمی نمود. جنبش

کارگری نظام سرمایه داری را باقی می گذاشت اما ماشین دولتی روز را راهی دیار نیستی می کرد و این درست همان خطری بود که بخش مسلط بورژوازی و رژیم شاه، در پائیز سال 57 با وزیدن طوفان اعتصابات کارگری در مراکز کلیدی و استراتژیک سرمایه داری و گسترش روزافزون و کوبنده این طوفان به تمامی کارخانه ها و مراکز کار آن را با همه وجود لمس کرد. در طول ماه مهر صدها هزار کارگر چرخ هستی سرمایه را با اعتصابات خود فلج کردند و چند روز این طرف تر میلیون ها همزنجیر آنها آماده شدند تا کل پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی را دچار پرمخاطره ترین اختلال ها کنند. رژیم با رویت آثار قدرت این غول نیرومند بود که اضطراباً، لرزان و محتاط راه عقب نشینی پیش گرفت. در فاصله میان سوم تا هشتم آبان عده ای از زندانیان سیاسی را آزاد کرد. قابل تأکید است که در این روزها و تا مدتی بعدتر، سخنی از احتمال آزادی هیچ عضو زندانی دو سازمان مسلح چریکی به گوش هیچ کس نرسید، هیچ فعال اسیر جنبش کارگری نیز در هیچ کجا از زندان آزاد نگردید. کسانی که حکم آزادی دریافت کردند، چند روحانی از جمله طالقانی و منتظری بودند. عده ای از روحانیون و افراد مذهبی مانند عسکراولادی و کروبوی و دار و دسته موسوم به مؤتلفه نیز مدت ها پیش از آن با تسلیم ندامت نامه و دادن وعده جنگ علیه کمونیست ها، مشمول «عفو ملوکانه» قرار گرفته و در خارج زندان، در ستاد فاشیسم اسلامی بورژوازی مشغول ادای وعده های خویش بودند. عقب نشینی ها اما گری از کار رژیم باز نکرد. در روز 13 آبان صدها هزار کارگر بخش آموزش و پرورش «معلمان» همراه با میلیونها دانش آموز، مدارس سراسر کشور را تعطیل کردند. این جمعیت چندین میلیونی به خیابان ریختند و با قوای سرکوب رژیم درگیر شدند. تظاهرات دانش آموزان در برخی شهرها از جمله تهران به خون کشیده شد و عده کثیری از محصلان خانواده های کارگری به خون غلطیدند.

دو روز بعد کابینه شریف امامی سقوط کرد و ارتش سرمایه با تمامی زرادخانه ها، تسلیحات و ساز و برگ های خود زمام امور اقتصادی، سیاسی و استقرار فاز تازه سرکوب جنبش را به دست گرفت. ارتشبد از هاری، فرماندار نظامی تهران مأمور تشکیل دولت گردید. کشتارها شدت گرفت، ارتش در تمامی شهرها و روستاها به جان توده های کارگر افتاد. دستگیری ها و بگیر و ببندها تا چشم کار می کرد گسترش یافت. زندان ها مالا مال از زندانیان جدید شد. فضای تهدید و رعب و ارباب انفجارآمیز گردید. همزمان، به موازات اقدامات ارتش و دستیازی رژیم به بدترین شکل سرکوب، موج مقاومت توده های کارگر نیز ده چندان شد. تندباد اعتصاب و تعطیل کارخانه این بار سراسر جامعه را در خود پیچاند. غالب کارخانه های مستقر در دو سوی سه جاده مواصلاتی کرج - تهران چرخ تولید را از کار انداختند. کارگران نفت شیر صدور نفت به بازار جهانی سرمایه را بستند. کارگران برق اعلام داشتند که کلیه مراکز قدرت دولت بورژوازی را در خاموشی مطلق خواهند انداخت و عملاً همین کار را انجام دادند، کارگران آب نیز عین این نقش را ایفاء کردند. شمار کثیر کارگران رادیو و تلویزیون گفتند که به جای حرفها، اطلاعیه ها، اخطاریه ها و هر چیز دیگر دولت سرمایه، اخبار و گزارشات جنبش جاری را پخش خواهند نمود و اولتیماتوم خود را جامه عمل پوشاندند. ماههای آذر و دی کارخانه، بعد از کارخانه توسط کارگران تعطیل شد و چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی کشور به ورطه فلج افتاد. جنبش توده های عاصی عملاً حکومت نظامی و کل سرکوب و کشتارها را به هیچ گرفت. در روزهای 19 و 20 ماه آذر، کارگران و سایر اقشار ناراضی کل خیابان ها، کوچه ها و پس کوچه های سراسر کشور را با تظاهرات و راهپیمائی های پرشکوه خویش به هم وصل کردند و عزم مصمم خود برای ادامه کارزار را به نمایش نهادند. فاشیسم اسلامی بورژوازی در این دو روز از زمین و آسمان بختک وار سایه تسلط و مصادره جوئی خود را بر سر این تظاهرات سنگین کرد. هر شعار کارگران را در گلویشان خفه ساخت. پلاکاردهای حاوی انتظارات آنها را زیر پا له کرد. با قلدرمنشی فاشیستی رعب انگیزی هر سخنی سوای خمینی، خمینی را در سینه ها حبس نمود. ارتجاع

فاشیستی اسلامی سرمایه در این دو روز (تاسوعا و عاشورا) عملاً سایه روشنی از دورنمای حاکمیت آتی آکنده از بربریت و توحش و هولوکاست آفرینی خود را به همگان نشان داد.

سرمایه داران، دولت، نیروهای نظامی و انتظامی و کل رژیم سیاسی حاکم در مقابل موج قهر توده های کارگر احساس زبونی و استیصال کردند. اما مسأله به همین جا ختم نمی شد. تمامی دولت های امپریالیستی شریک بورژوازی ایران و حامی رژیم شاه نیز دچار همین حالت گردیدند. همه آنها بسیار سراسیمه به دست و پا افتادند که از خیر نگهداری شاه و قدرت سیاسی روز ایران چشم پوشند تا از این طریق خطر جنبش کارگری و کمونیسم را از سر سرمایه داری رفع کنند. آنها البته به این نیز اندیشیدند که تا سرحد امکان راه بهره گیری بخش اردوگاهی بورژوازی ایران از شرایط موجود را سد کنند، در روز 13 ماه آذر جیمی کارتر، جیمز کالاهان، والرئ ژیسکاردستن و هلموت اشمیت رؤسای جمهور و نخست وزیران چهار قدرت بزرگ قطب غربی سرمایه جهانی، امریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی در «گوادولوپ» به دور هم جمع شدند. حاصل گفتگوی آنها این شد که رژیم شاه رفتنی است. باید همه تلاش ها را بر روی نجات بدون کم و کاست سرمایه داری متمرکز ساخت. برای این کار باید چگونگی ترکیب نیروها و ساختار قدرت سیاسی جایگزین را تا سرحد امکان، آماج دخالت و زیر فشار قرار داد. تلاش برای روی کار آمدن نیروئی مرکب از فاشیسم اسلامی بورژوازی و نمایندگان لیبرال سرمایه به عنوان مطلوب ترین جایگزین رژیم شاه دستور کار دخالتگری، اثرگذاری و دسیسه آفرینی های آنان شد. از نظر اینان فاشیسم اسلامی بورژوازی از تمامی ظرفیت لازم برای حمام خون جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر برخوردار بود. خطر این جنبش و کمونیسم را از سر سرمایه داری رفع می کرد و بقای مناسبات بردگی مزدی را تضمین می نمود. نمایندگان لیبرال بورژوازی نیز همراه، و همپیوند فاشیسم اسلامی کل امور مربوط به برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوقی سرمایه را تقبل می کردند!! سران 4 قدرت بزرگ امپریالیستی غرب با این جمعیت کنفرانس گوادولوپ را پایان دادند و دولت روز امریکا که پیش تر، از همه مجاری لازم با محافل لیبرال بورژوازی در ارتباط بود دست به کار تماس مستقیم و فعال با حلقه یاران خمینی و در رأس آنها «محمدحسین بهشتی» شد. مأموریت انجام این کار را « ریچارد کاتم» عضو سابق (CIA) به عهده گرفت. همان فردی که بعدها در « نوفل شاتو» به دیدار خمینی رفت و به گفتگو با او پرداخت.

در روز 16 ماه دی، حکومت ارتشبدان بورژوازی در ایران به انتهای راه خود رسید. از هاری استعفا نمود و شاه دست به دامن شاپور بختیار چهره کهنه کار و استخواندار جبهه ملی شد تا شاید با جلب توافق گروههایی از مصادره کنندگان جنبش کارگری و سوار شدگان بر موج قهر طبقه کارگر، برای انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی سرمایه داری از یک بخش بورژوازی به همه بخش های این طبقه، و از آن مهم تر چگونگی تقسیم سهام مالکیت و حکومت سرمایه میان همه این بخشها چاره اندیشی کند. نخست وزیر جدید برای حصول این هدف راه افتاد اما بار مصیبت وی از دولت های شریف امامی و از هاری هم به مراتب سنگین تر بود، اصلاً معلوم نبود که او چه حربه ای در دست و چه جادو و جنبلی در آستین خویش دارد. جنبش کارگری و مبارزات توده های عاصی مسائلی مانند آزادی بیان، مطبوعات، تظاهرات و تشکیلات را از قبل با قدرت قهر خود بر رژیم تحمیل کرده و سلاح وعده و وعید آنها را از دست بختیار یا هر مهره دیگر بورژوازی گرفته بود. کشتار و حمام خون نیز زیر بمباران « توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد» قدرت عرض اندام نداشت. بقای جامع الاطراف سرمایه داری نیز به اندازه کافی تضمین بود، زیرا توده های کارگر در حالی که طومار هستی رژیم شاه را در هم می پیچیدند فاقد هر میزان آمادگی، افق، سازماندهی و آگاهی برای نابودی این نظام بودند. کل رسالت بختیار آن می شد که هموارساز راه انتقال قدرت از یک طیف ارتجاع بورژوازی به طیف های بیشتر این طبقه شود، اما فاشیسم اسلامی سرمایه در یک سوی و امپریالیست های شریک بورژوازی ایران در سوی دیگر از

مدت ها پیش او و دار و دسته اش را به اندازه کافی دور زده بودند. بختیار کوشید تا از طریق برنامه ریزی خروج شاه در 26 دیماه، گشودن در زندان ها و آزادی عده ای از زندانیان سیاسی، وعده انحلال ساواک و مانند این ها در راستای آنچه انتظار داشت کاری انجام دهد. اما همه این ها به کوبیدن آب در هاون می ماند. طولی نکشید. که فاشیسم اسلامی سرمایه با همراهی نمایندگان لیبرال بورژوازی استخوانبندی قدرت سیاسی فاشیستی جدید را پدید آوردند، اختاپوسی به نام «شورای انقلاب» برای در هم کوبیدن انقلاب کارگران بر پا کردند. مهدی بازرگان را نخست وزیر نمودند، سراسر جامعه را میدان سازماندهی فاشیستی هارترین، دغلكارترین و عقب مانده ترین نیروها برای سلاخی جنبش کارگری کردند و مابقی کارها را پی گرفتند.

طبقه کارگر ایران بسیار بدتر از همه دوره های پیش، به رقت بارترین و فاجعه بارترین شکل ممکن بازنده کل ماجرای این سال ها شد. جنبش کارگری جهانی در تاریخ کارزارهای عظیم و شکوهمند طبقاتی خود شاهد شکست های فراوان بوده است. شکست هائی که لزوماً از یک جنس نبوده اند و تفاوت های بسیار فاحش و پایه ای میان آنها وجود داشته است. کموناردها از پای در آمدند و انقلابشان را باختند، در این شکست قطعاً فقدان تدارک و آمادگی کافی نقش جدی داشت اما، دلیل شکست کمون پاریس مطلقاً این نبود که کارگران پیاده نظام ارتش بورژوازی شدند!! کاملاً بالعکس آنها تاریخ زندگانی انسان را با پرشکوه ترین و جاودانه ترین صحنه جنگ علیه بورژوازی و مناسبات بردگی مزدی آراستند و به تمامی کارگران جهان نشان دادند. آنها تا نفس آخر با طبقه سرمایه دار و نظام سرمایه داری جنگ کردند، آگاهانه و شجاعانه جنگیدند، می دانستند که علیه چه می جنگند و برای تحقق کدامین آرمان های سترگ انسانی می رزمند. کموناردها این جنگ را با گوشت و پوست خود ادامه دادند و زمانی که آخرین آحاد باقی مانده آنها در «پی یر لاشز» به خاک افتادند، با شعار پرطنین مرگ بر سرمایه و زنده باد کمون جان دادند. در انقلاب اکتبر، کارگران روسیه به دنبال سال ها پیکار در پشت سر بلشویسم و زیر بیرق سوسیالیسم، خود را پیروز انقلاب و در آستانه تحقق آرمان های سترگ انسانی دیدند. اما شکست خوردند زیرا در طول سالیان دراز پیکار، به جای سازماندهی سراسری شورائی قدرت لایزال توده های طبقه خود علیه سرمایه و برای محو سرمایه داری، کل این قدرت را به دار حزب مدعی ضدیت با سرمایه اما راهی استقرار سرمایه داری دولتی آویخته بودند. شکست اکتبر سرآغاز شکست های متوالی مرگبار و دهشتناک جنبش کارگری در تاریخ شد اما شکست جنبش کارگری ایران در سال 57 خورشیدی حتی در میان زنجیره طولی این شکستها از همه کوبنده تر و دردآورتر بود. طبقه کارگر ایران چند سال پیش از شروع شورش منتهی به قیام بهمن 57 این جنبش را آغاز کرد. در کارخانه ها، با موج نیرومند اعتصاباتش، در خارج محدوده شهرهای بزرگ با جنگ و ستیزهای نابرابر علیه بورژوازی برای حل مشکل مسکن، در سطح شهرها علیه نداشتن آب و برق، گرانی مایحتاج معیشتی، بیکاری، زندان، شکنجه و اعدام و مصائب دیگر دامنگیرش، در تمامی این میدان ها شورید و جنگ کرد. در سال 56 پیکار درون کارخانه ها و محیط کار و نواحی خارج محدوده شهرها را به خیابان کشاند و ارتش پیکار خیابانی راه انداخت. این جنگ را گام به گام تشدید کرد و توسعه داد، در ماههای بعد کارخانه ها و مراکز کار را تعطیل نمود و چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی را از چرخش باز داشت. کمی این طرف تر کل نهادهای دولتی سرمایه را بر سر رژیم شاه خراب کرد. طبقه کارگر ایران در ادامه این خیزش ها سرانجام در روز 22 بهمن در سراسر کشور به زرادخانه ها، دژها و پادگان های نظامی یکی از درنده ترین رژیم های روز سرمایه داری دنیا یورش برد و این رژیم را ساقط کرد. جنبش کارگری تمامی این کارها را کرد، اما در لحظه ای که به پایان راه این دوره از تاریخ مبارزات خود می رسید از همیشه مفلوک تر، سردرگم تر و شکست خورده تر بود. حاصل کل کارش در یک جمله خلاصه می شد، یک دولت هار و قتل عام سالار سرمایه داری را ساقط کرده است و دولت سرمایه داری درنده و هولوکاست آفرین دیگر را روی کار

آورده است. آنچه انجام داده است، نه فقط هیچ لقمه نانی سر سفره فرزندش نیاورده است، نه فقط هیچ دریچه ای به سوی تنفس آزادتر بر رویش نگشوده است که بالعکس او را راهی هولناک ترین نقطه جهنم کند و خون سرمایه داری ساخته است. چرا طبقه کارگر ایران اسیر این شکست فاجعه بار شد، موضوعی است که به تفصیل در این کتاب و جاهای دیگر پیرامون آن بحث کرده ایم. اینکه توده های کارگر در روزهای پیش و پس قیام بهمن با مشاهده دورنمای وضع موجود چه کردند، ماجرای تسخیر کارخانه ها، تشکیل شوراها، مقاومت های گسترده کارگران در مقابل ارتجاع هار اسلامی بورژوازی و مسائل دیگر را به فصل بعد موکول می کنیم. شکست جنبش کارگری سال 57 مثل همه شکست های دیگر طبقه کارگر ایران و جهان حاوی درس ها و آموزش های بسیار گرانبهای مبارزه طبقاتی بود. به این درس ها نیز در فصل های بعدی کتاب خواهیم پرداخت.

منابع:

1. بانک مرکزی، حساب های ملی، سال های 38 تا 56
2. درآمدهای صنعتی ایران در سالهای 51 و 52، گزارش وزارت صنایع و معادن
3. کاظم علمداری، توسعه پرشتاب ایران قبل از انقلاب، نشریه خبری، سیاسی الکترونیک
4. مارکس، ملاحظاتی انتقادی بر مقاله شاه پروس و اصلاحات اقتصادی اثر «روگه»
5. مجاهدین خلق، چند گزارش کارگری، نشریه داخلی سازمان، سال 1353
6. مجاهد شماره 4، نشریه مجاهدین خلق آذر 1353
7. جنگل، نشریه مجاهدین خلق، شماره 1، بهمن 1352
8. جنگل، نشریه مجاهدین خلق، شماره 2، اردیبهشت 1353
9. جنگل شماره 1، بهمن 52
10. جنگل، ارگان مجاهدین خلق، شماره 3 مرداد 1353
11. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره 1، آذر 1354
12. جنگل، ارگان مجاهدین خلق، شماره سوم، مرداد 53
13. منبع بالا
14. مجاهد، نشریه سازمان مجاهدین خلق، شماره 4، آذر 53
15. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره اول، آذر 54
16. مجاهد، ارگان مجاهدین خلق؛ شماره 4
17. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره اول
18. قیام کارگر 1
19. قیام کارگر 1
20. (ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص 182)
21. محمدرضا سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران، جلد دوم صفحه 416

22. مارکس، کاپیتال، جلد سوم، فصل های نهم و دهم، تشکیل نرخ سود عمومی (نرخ سود متوسط) و

تبدیل ارزش کالاها به قیمت های تولید - هم تراز شدن نرخ متوسط سود از راه رقابت، قیمت های

بازار و ارزش های بازار - سود اضافی

23. مارکس. کاپیتال، جلد سوم، فصل دهم، هم تراز شدن نرخ متوسط سود از راه رقابت، قیمت های بازار و

ارزش های بازار.

24. گزارش « کامییز فتاحی»، سایت اینترنتی بی بی سی فارسی به نقل از اسناد طبقه بندی شده وزارت

امور خارجه امریکا

توضیح: نشریات جنگل، مجاهد و قیام کارگر در سال های اخیر به همت رفقای اداره کننده سایت اندیشه و پیکار، از بایگانی سازمان مجاهدین پیش از « تحولات ایدئولوژیک سال 54 و سپس مجاهدین م - ل استخراج و نسخه اسکن آنها در این سایت درج شده است. گزارشات کارگری موجود در شماره های مختلف این نشریات درصد اندکی از انبوه گزارش های مبسوط، آموزنده و مهمی هستند که در آن سال ها توسط رفقای عضو سازمان تهیه و تنظیم شد. گزارشاتی که حاوی شرح مفصل شرائط کار و استثمار کارگران در کارخانه های مختلف کشور، بررسی سطح آگاهی و شناخت توده های کارگر، آشنائی با تجارب و آموخته های مبارزاتی آنان، ابعاد شدت استثمار و بی حقوقی کارگران، شمار کثیر اعتصابات بزرگ کارگری، جمع بندی وجوه ضعف و قوت این اعتصابات، مطالب ارزنده و آموزنده دیگر و بالاخره تجارب پربار کار و زندگی رفقا در میان توده های طبقه کارگر ایران بود. تردیدی نیست که این گزارشات فشار غیرقابل اجتناب نوع نگاه و رویکرد کمونیسم خلقی را بر تار و پود خود سنگین داشت اما هر کدام آنها به رغم حمل این مشکل اساسی دریچه ای به سوی شناخت ژرف تر از وضعیت آن روز جنبش کارگری ایران می باشد. بخش مهم این گزارشات متأسفانه زیر فشار شیخون های سبعانه و لحظه به لحظه رژیم های درنده شاه و جمهوری اسلامی در سالهای پیش و پس قیام بهمن به طور کامل از بین رفته است.

ناصر پایدار